

گل‌های جاویدان

برگزیده زیباترین و پندآموزترین احادیث، سخنان بزرگان و مشاهیر، حکایت‌ها، اشعار، لطائف و ضرب المثل‌ها

گردآوری و تدوین:
دکتر علیرضا قمریان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

کتاب باغ و بوستان دانشمندان است.
امام علی(ع)

هرگز اندوهی نداشته‌ام که یک ساعت مطالعه نتوانسته باشد آن را برطرف کند.
منتسکیو، اندیشمند فرانسوی

کلمه‌ای حاویدان

برگزیده زیباترین و پندآموزترین احادیث، سخنان بزرگان و مشاهیر، حکایت‌ها، اشعار، لطایف و ضرب المثل‌ها

گردآوری و تدوین:
دکتر علیرضا قمریان

| | | |
|---------------------|-------------------|--|
| سروشناسه | - ۱۳۵۴ | قمریان، علیرضا، |
| عنوان و نام پدیدآور | | گل‌های جاویدان: برگزیده زیباترین و پنداموزترین احادیث، سخنان بزرگان و مشاهیر... / گردآوری و تدوین علیرضا قمریان. |
| مشخصات نشر | | تهران: قمریان، ۱۳۹۶. |
| مشخصات ظاهری | | اص. ۲۱۶: |
| شابک | ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۰۲-۰۷-۸ | |
| وضعیت فهرست نویسی | | فیبا |
| موضوع | | کلمات قصار |
| موضوع | | Quotations |
| موضوع | | احادیث شیعه — قرن ۱۴ |
| موضوع | | Hadith (Shiites) -- Texts -- 20th century |
| رده بندی کنگره | PN6095/۲۸ | ۱۳۹۶ |
| رده بندی دیوی | ۸۰۸/۸۸۲ | |
| شماره کتابشناسی ملی | ۴۷۰۰۵۹۶ | |

گلهای جاویدان

گردآوری و تدوین: دکتر علیرضا قمریان

ناشر: انتشارات قمریان ۰۲۱-۶۶۹۱۵۴۶۰

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۶

تیراز: ۲۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه آرایی: ه. سوری ۸۲۵-۹۱۲۵۶۲۰

لیتوگرافی: طاوس رایانه

چاپ و صحافی: فرهنگ معاصر

قیمت: ۱۰۰۰,۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۰۲-۰۷-۸

ISBN: 978-600-5802-07-8

فهرست مطالب

| | |
|----|--|
| ۹ | مقدمه |
| ۱۱ | فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان |
| ۱۳ | پند |
| ۱۵ | دانش |
| ۱۶ | تندرسنی |
| ۱۶ | گناه |
| ۱۷ | خرد |
| ۱۹ | تریبیت |
| ۱۹ | عبادت |
| ۱۹ | دنیادوستی |
| ۲۰ | زبان |
| ۲۰ | دروغ |
| ۲۰ | نکوهش |
| ۲۰ | خودپسندی |
| ۲۱ | وقت‌شناسی |
| ۲۱ | زنashوبی |
| ۲۲ | نیکخوبی |
| ۲۲ | آرزو و امید |
| ۲۲ | آزادی |
| ۲۲ | شرافت |
| ۲۳ | بدبینی و خوشبینی |
| ۲۳ | آینده‌نگری |
| ۲۳ | چاپلوسی |
| ۲۳ | حسد |
| ۲۳ | عدل |
| ۲۴ | علو همت |
| ۲۴ | قناعت |
| ۲۴ | مشورت |
| ۲۴ | احادیثی از پیامبر اکرم(ص) |

| | |
|----|--------------------------------|
| ۲۹ | فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر |
| ۳۱ | آرزو - امید |
| ۳۱ | آزادی |
| ۳۱ | اخلاق |
| ۳۲ | ازدواج |
| ۳۳ | استاد |
| ۳۴ | استقامت - شکیبایی |
| ۳۴ | اعتدال |
| ۳۵ | اعتقاد |
| ۳۵ | اعتماد به نفس |
| ۳۵ | انسان |
| ۳۶ | انصاف - اخلاص |
| ۳۶ | بخت و اقبال |
| ۳۶ | بدینی و خوشبینی |
| ۳۶ | پاداش |
| ۳۷ | آینده‌نگری |
| ۳۷ | پدر و مادر |
| ۳۸ | پشیمانی |
| ۳۸ | ثروت |
| ۳۹ | پیروزی |
| ۴۰ | پیمان |
| ۴۰ | تاریخ |
| ۴۰ | تجربه |
| ۴۱ | تصمیم |
| ۴۱ | اندیشه |
| ۴۲ | تکبر |
| ۴۲ | چاپلوسی |
| ۴۲ | تندرستی |
| ۴۳ | تنها |
| ۴۳ | جنگ و صلح |
| ۴۳ | جوانی |
| ۴۴ | حافظه |
| ۴۴ | حرص - طمع |
| ۴۴ | حسادت |
| ۴۴ | حقیقت |

۷ ◆ فهرست مطالب ◆

| | |
|----|-------------------|
| ۴۵ | حیات |
| ۴۵ | خشم |
| ۴۵ | خوشبختی - بدبختی |
| ۴۵ | دانایی - نادانی |
| ۴۵ | دروغ |
| ۴۵ | دشمن |
| ۴۶ | دوستی |
| ۴۶ | رازداری |
| ۴۶ | زن |
| ۴۶ | زندگی |
| ۴۷ | زیبایی |
| ۴۷ | سخنوری |
| ۴۷ | سعادت |
| ۴۷ | سکوت |
| ۴۷ | شادی |
| ۴۸ | رذالت |
| ۴۸ | شهرت |
| ۴۸ | عشق |
| ۴۸ | عفو و بخشش |
| ۴۹ | عقل |
| ۴۹ | علم - حکمت |
| ۴۹ | علو همت |
| ۴۹ | غایبت - عیوب جویی |
| ۴۹ | فروتنی |
| ۵۰ | فضیلت |
| ۵۰ | فقر - تهییدستی |
| ۵۰ | قانون |
| ۵۰ | قدرت |
| ۵۱ | قضاؤت |
| ۵۱ | قمار |
| ۵۱ | قناعت |
| ۵۱ | کار - کاهله |
| ۵۲ | لذت |
| ۵۲ | محبت |
| ۵۲ | مرد |

| | |
|-----|---------------------------------|
| ۵۲ | مرگ |
| ۵۳ | مشورت |
| ۵۳ | مضرات مسکرات |
| ۵۳ | معاشرت |
| ۵۳ | میهمانی |
| ۵۴ | نبوغ - مردان بزرگ |
| ۵۴ | نویسنده |
| ۵۴ | نیکی |
| ۵۴ | ملت - میهن |
| ۵۵ | نیکی |
| ۵۵ | وجدان |
| ۵۶ | وقت - فرصت |
| ۵۷ | فصل سوم: حکایت‌های برگزیده |
| ۸۵ | فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده |
| ۱۰۵ | فصل پنجم: ضرب المثل‌های برگزیده |
| ۱۳۷ | فصل ششم: اشعار برگزیده |
| ۱۳۹ | ادب |
| ۱۶۰ | حکمت |
| ۱۷۵ | دوستی |
| ۱۸۱ | دشمنی |
| ۱۸۳ | دانش |
| ۱۸۴ | سرگرم‌کننده |
| ۱۸۶ | عاشقانه |
| ۱۹۴ | مادر |
| ۱۹۴ | مثل |
| ۱۹۶ | مناجات |
| ۲۰۵ | وقت‌شناسی |
| ۲۰۷ | پندهای از سعدی |
| ۲۱۵ | منابع: |

به نام خداوند جان و خرد کریم بتراندیشه بر نگذرد

مقدمه

سپاس خداوند بی همتا را که نویسنده را یاری داد تا با گردآوری و گلچین کردن از کتاب‌های گوناگون، کتابی را فراهم آورد و آن را، چون دسته گلی خوشبو، به شما خوانندگان فرهیخته و ارجمند پیشکش کند. به شما خوانندگان گرامی، برای خواندن این کتاب و کتاب‌های دیگر فرخ باد می‌گوییم؛ زیرا از میان ابزارهای گوتاگونی که برای گذران وقت موجود است، کتاب را برگزیده‌اید که بهترین و گرامی‌ترین همدم در نزد خودمندان است.

سرزمین ما ایران از کهن‌ترین و دیرین‌ترین سرزمین‌های جهان است. استاد فریدون جنیدی بنا تفسیر تاریخی داستان‌های شاهنامه فردوسی نشان داده‌اند که تاریخ ایران پیشینه‌ای بیش از ده هزار سال دارد و نشیب‌های این تاریخ دیرپای در شاهنامه بهروشنی آمده است. هیچ کشوری در کره زمین چنین تاریخ دیرپایی و پرباری نداشته است.

کشور ما، با چنین تاریخ پرباری، فرهنگی پرشکوه و خیره کننده نیز داشته است. هنر و دانش و ادب و فرهنگ و حکمت در کشور ما پیشینه‌ای بسیار دارد و کسانی که چنین شاهکارهایی در تاریخ ایران پدید آورده‌اند هر یک از اندیشمندان گران‌سنگ جهان به شمار می‌روند.

در کشور ما، شاعرانی چون فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی پرورده شده‌اند که جهان دیگر همانند آنان را به خود نخواهد دید.

از کشور ما اندیشمندان گران‌سنگی چون بزرگمهر حکیم و بوعلی سینا و زکریای رازی و علی‌اکبر دهخدا سر برآورده‌اند که مایه افتخار و سرافرازی ایران و ایرانیان‌اند.

کشور ما ستون استوار و جاودانه جهان است و سرزمین گوهرآگین درخشانی است که فرش را می‌ستاییم.

که ایران چو با غی است خرم بهار شکفته همیشه گل کامکار

که ایران بهشت است و هم بستان همی بوی مشک آید از دوستان

ما سرافرازیم که چنین سرزمین آسمانی و پاکی داریم و سرافرازیم که نیا کانمان چنان تاریخ شکوهمندی پدید آورده‌اند و چنان بزرگان خردمندی در کشور ما زیسته‌اند. هر یک از بزرگان داشت در دین و هنر و ادب، آموخته‌ها و اندوخته‌های زندگانی پربار خود را برای ما به یادگار گذاشته‌اند؛ آنان گفته‌ها و نوشته‌هایی را به ما سپرده‌اند که چون گوهری درخشان، پرتو می‌افشانند.

بر ماست که با بهره گرفتن از این گوهرهای روشنی‌بخش، از رفتن در بیراهه‌ها و کژراهه‌ها بپرهیزیم و همواره در راه راست، گام برداریم.

«راه در جهان یکی است و آن راستی است» (وستا).

این کتاب برگزیده‌ای است از شعرهای زیبا و داستان‌های پندآموز و مثل‌ها و حدیث‌ها و لطیفه‌ها که در زمانی دراز و از میان کتاب‌های بسیار گلچین شده‌اند. لیک برگه سبزی است تحفه درویش؛ امید که مقبول افند.

در اینجا لازم می‌دانم از دوست عزیزم جناب آقای دکتر ودود حاجی‌زاده، که زحمت ویراستاری محتواهی کتاب را منتقل شده‌اند، نهایت سپاسگزاری را داشته باشم. ضمناً مراتب تقدير و تشکر خود را از آقای مجید رسیدیان و خانم سارا کلهر که زحمت بازیبینی کتاب را منتقل شده‌اند، اعلام می‌دارم. مسلماً انجام کاری در این وسعت، بدون عیب و کاستی نمی‌تواند باشد. لذا از کلیه خوانندگان فرهیخته و دانشمند درخواست می‌گردد، در صورت مشاهده هرگونه ایراد نگارشی یا علمی، مراتب را از طریق تلفن ۰۹۱۲۱۰۶۶۱۳۷ به اینجانب اطلاع دهند تا در چاپهای بعدی کتاب اصلاح گردد.

دکتر علیرضا قمریان

تهران

تیر ماه ۱۳۹۶

فصل اول

احادیث برگزیده از پیامبر و امامان

پیامبران و امامان انسان‌های برگزیده خداوند روی زمین بوده‌اند تا دیگران را به‌سوی نیکبختی و

بهروزی راهنمایی کنند و راه زندگانی راستین را به آنان پیاموزند.

یکی از ویژگی‌های این برگزیدگان خداوند، عصمت همیشگی آنان بوده است؛ یعنی آنان هرگز کاری نکرده‌اند که گناه باشد و سخنی نگفته‌اند که نتیجه‌اش نادرست باشد. این امر به گفته‌ها و نوشه‌های ایشان ارزش بسیاری می‌بخشد؛ زیرا نشان می‌دهد که فرموده‌های آنان مانند چراغی روشنی بخش می‌توانند راهنمای جویندگان باشد؛ چراغی که هرگز به خطأ و نادرستی راهنمایی نمی‌کند.

استاد محمد تقی جعفری، از بزرگ‌ترین حکیمان معاصر، گفته است: «در سروده‌ها و گفته‌های مولوی خطأ و اشتباه می‌بینم، اما در نهج البلاغه، که به گفته متفکران، فوق کلام بشر و زیر کلام خالق است، هیچ اشتباهی نمی‌بینم، چون از منبعی معصوم است.»

این داوری درباره همه سخنان بزرگان دین درست است و فرموده‌های آنان می‌توانند چراغی راهگشا برای همه ما باشد.

همان‌گونه که بیان شد، همه سخنان آن بزرگواران ارزشمند و درخور بهره گرفتن است. در این بخش برگزیده‌ای از فرموده‌های پیامبر و امامان را آورده‌ایم؛ گرچه فراهم آوردن این برگزیده همانند چیدن گل از گلستانی پرگل دشوار بود.

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۱۳

پنده

- * چهار چیز است که مقدار کم آن‌ها هم بسیار است: آتش، خواب، بیماری، دشمن. (امام علی(ع))
- * آدمی به گفتارش سنجیده و به رفتارش ارزیابی می‌شود، چیزی بگو که کفه سخنست سنگین شود و کاری کن که قیمت رفتارت بالا رود. (امام علی(ع))
- * بهترین زنان امت من زنانی‌اند که صورتشان زیباتر و مهریه‌شان کمتر است. هضرت مهدی(ص) (امام صادق(ع))
- * پرهیز از گناه در راه سعادت، بهتر از نیکوکاری است. (امام علی(ع))
- * روزگار، اسرار نهان را آشکار می‌کند. (امام علی(ع))
- * به خود نازیدن و ترس و بخل و روزیدن، که زشت‌ترین خوی مردان است، نیکوترين خوی زنان است؛ زیرا وقتی زن به خویش بنازد، رخصت نمی‌دهد که کسی به او دست یازد و چون بخل آرد، مال خود و مال شوهرش را نگه می‌دارد و چون ترسان باشد، از هرچه به او روی می‌آورد، هراسان می‌شود. (امام علی(ع))
- * تلخی این جهان، شیرینی این جهان است و شیرینی این جهان، تلخی آن جهان. (امام علی(ع))
- * به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا بر بازماندگانتان رحمت آورند. (امام علی(ع))
- * ای پسر آدم! اندوه روز نیامدهات را بر روز آمدهات میفرزا که اگر فردا از عمر تو ماند، خدا روزیات را در آن رساند. (امام علی(ع))
- * چون سختی به نهایت رسد، گشایش در رسد و چون حلقه‌های بلا سخت بهم آید، آسایش درآید. (امام علی(ع))
- * بزرگ‌ترین عیب آن است که چیزی را زشت انگاری که خود به همانند آن گرفتاری. (امام علی(ع))
- * آن که نخواهد آبرویش بریزد، از جدال بپرهیزد. (امام علی(ع))
- * تنگ‌چشمی، همه بدی‌ها را فراهم گرداند و افساری است که بهسوی هر بدی کشاند. (امام علی(ع))
- * خواب، چه تصمیم‌های روزانه ای را که نقش بر آب کرد. (امام علی(ع))
- * خرسندی، مالی است که پایان نیابد. (امام علی(ع))
- * طمع کار، با ذلت و خواری، هم‌بیمان است. (امام علی(ع))
- * دوست خود را از اسرار زندگی‌ات آگاه مکن؛ مگر آن سری که اگر به فرض دشمنت بداند، به تو زیبان نمی‌رساند؛ زیرا دوست گنوی ممکن است زمانی دشمن تو شود. (امام صادق(ع))
- * مردم همواره در خیر و خوبی به سر می‌برند تا موقعی که با یکدیگر متفاوت‌اند و اگر یکسان شوند، هلاک خواهند شد. (امام علی(ع))
- * کسی که خود را ناچیز و خوار می‌یابد و در باطن احساس ذلت و حقارت می‌کند، از شرّ او ایمنی نداشته باش. (امام هادی(ع))
- * هزار دوست و هم‌نشین، بسیار نیست، اما یک دشمن، بر آدمی بسیار است. (امام علی(ع))

۱۴ ◇ گلهای جاویدان

- * خداوند، پیر نادان، ژروتمند ستمکار و فقیر متکبر را دشمن دارد.
(امام صادرق(ع))
- * گاهی دشمنان برای افراد، از دوستان و برادرانشان نافع ترند؛ چرا که آنان عیوب و نقایص شخص را به او می‌نمایانند.
(امام علی(ع))
- * چقدر زشت و زنده است که صاحبان قدرت و مقام، انتقام‌جو باشند.
(امام صادرق(ع))
- * من مرد تنبل و کاهلی را که تن به کار نمی‌دهد دشمن می‌دارم؛ زیرا کسی که در کار دنیايش کاهلی کند، در امر آخرت خویش، بیشتر کاهلی می‌کند.
(امام محمدباقر(ع))
- * با دنیا مدارا کن و حوادث روزگار را با خونسردی و سنجینی پیذیر تا بر مراد خویش پیروز شوی.
(امام علی(ع))
- * اسباب ریاست، تحمل است و بلندنظری.
(امام علی(ع))
- * صبور باش که صبوری ترازوی عقل و نشانه توفيق است.
(حضرت مهدی(ص))
- * عمل دو گونه است: یکی آنکه لذت آن می‌گذرد و رنج آن می‌ماند؛ دیگر آنکه رنج آن می‌گذرد و پاداش آن می‌ماند.
(امام علی(ع))
- * به پدران خود نیکی کنید تا فرزندانتان به شما نیکی کنند.
(امام صادرق(ع))
- * از لجاج بپرهیزید که انگیزه آن نادانی و حاصلش پشیمانی است.
(حضرت مهدی(ص))
- * پرهیز باد تو را از غصب، که در آغازش سفاهت و در انجامش ندامت است.
(امام علی(ع))
- * بهترین مردم کسی است که بیشتر از همه تععش به مردم برسد.
(حضرت مهدی(ص))
- * توانگر واقعی کسی است که چشمش به دست دیگران نباشد.
(حضرت مهدی(ص))
- * به هوش باش که با مردم تندخوا، مدارا، قوی‌ترین حریبه پیکار است و سیالاب خروشان، در آگوش اقیانوس، آرام گیرد.
(امام علی(ع))
- * پیران خود را پاس دارید تا خُردان، شما را پاس دارند.
(حضرت مهدی(ص))
- * از خشم و غصب بپرهیز؛ زیرا غصب شخص را به مذلت پوزش طلبیدن وامی دارد.
(امام صادرق(ع))
- * بهترین دوست تو کسی است که عیوبت را نزدت هدیه فرستد
(امام صادرق(ع))
- * در مقابل فروتنان، تواضع و در مقابل متکبران، تکبر کنید.
(حضرت مهدی(ص))
- * از کرداری که اگر از تو بپرسند شرمگین شوی و انکار کنی، خویش را نگاه دار.
(امام علی(ع))
- * فقط نزد کسی شکایت کن که بتواند مشکلت را حل کند.
(امام علی(ع))
- * منگر گوینده کیست، بنگر گفتارش چیست؟
(امام علی(ع))
- * دل آدمی، رمیدهای است که با مهر و محبت رام می‌شود.
(امام علی(ع))
- * محبت، نردیان رفت است.
(امام علی(ع))
- * مبادا چون شدتی روی آورد، تمثای مرگ کنی!
(حضرت مهدی(ص))
- * مرگ، آرزوها را درو می‌کند.
(امام علی(ع))

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۱۵

- * هر رهروی، مقصدی دارد و مقصد نهایی همه، مرگ است.
حضرت مهدی(ص)
* از همنشینی مرد بخیل دوری گزین؛ زیرا چون تو را بدو حاجت افتاد، از تو بگریزد.
حضرت مهدی(ص)
* از شخصیت کس مپرس؛ از همنشینانش سؤال کن.
امام علی(ع)
* با نیکان بدی مکن؛ زیرا که آن‌ها را از نیکی بازمی‌داری.
امام علی(ع)
* جوانمرد کسی است که عطایش بر درخواست، پیشی گیرد.
امام علی(ع)
* همنوع خود را با نیکی تنبیه کن و شر او را با بخشش از خود، بگردان.
امام علی(ع)
* عذاب وجودان، آتشی است که هستی را خاکستر خواهد کرد. از این آتش سهمناک، بهراسید.
امام علی(ع)

دانش

- * تملق گفتن و حسود بودن، از خلقيات مردان بالايمان نيسست؛ مگر در راه فraigرفتن علم و دانش.
امام علی(ع)
* علم، مایه زندگی و حيات است و ايمان، باعث رستگاري و نجات.
امام علی(ع)
* مطالب حكيمانه را فraigريده، حتى اگر گوينده آن مشرک باشد.
امام علی(ع)
* شدیدترین عذاب در قيامت برای عالمي است که به علمش عمل نكرده و دانشش او را بهره‌مند نکرده باشد.
امام علی(ع)
* هرگاه خدا بنده‌اي را خوار دارد، او را از آموختن علم برکنار دارد.
امام علی(ع)
* علم، گنجينه‌های کمال است و کلیدهای آن گنجينه‌های پرسیدن است.
امام رضا(ع)
* در خردسالی، علم يياموزيد تا در بزرگ‌سالی، به برتری و سعادت نائل آيد.
امام علی(ع)
* دانش خود را به دیگران آموزش ده و دانش دیگران را يياموز؛ چرا که علم خود را انفاق کرده‌اي و آنچه را نمی‌دانی آموخته‌اي.
امام حسن(ع)
* دانشمند، هر قدر از دانش خویش بخشد، به معلوماتش می‌افزاید.
امام علی(ع)
* پيرس، تا دانا شوي و عدالت پيشه کن، تا حاكم شوي.
حضرت مهدی(ص)
* از اخلاق امت من، چاپلوسي و تملق نيسست؛ مگر در جستن دانش.
حضرت مهدی(ص)
* بهترین شما کسی است که گفارش بر دانش دیگران بيفزايد.
حضرت مهدی(ص)
* دانش اندک، بهتر از عبادت بسیار است.
حضرت مهدی(ص)
* علم، گنج است و کلید آن، سؤال؛ پس سؤال کنید.
امام باقر(ع)
* مؤمن، تملق نمی‌گويد و حسد نمی‌برد؛ مگر در طلب علم.
امام علی(ع)
* قلم نويسندگان دانا، از خون شهیدان برتر است.
امام علی(ع)
* دانش را با نوشتن پاييند کنید؛ آنچه حفظ شود بگریزد و آنچه نوشته شود برقرار ماند.

تندرستی

- * پرهیز، سرسلسله دارو و درمان است.
- * دو چیز است که قدر و قیمتش را نمی‌شناسند، مگر کسی که آن دو را از دست داده باشد؛ یکی جوانی (امام علی(ع)) و دیگری تندرستی و عافیت.
- * دریاب جوانی‌ات را قبل از پیری و سلامتی‌ات را قبل از بیماری.
- * شکم انسان، دشمن اوست.
- * هیچ لباسی برازنده‌تر از تندرستی نیست.

گناه

- * حسد، ایمان را می‌خورد و نایبود می‌کند؛ همان‌طور که آتش هیزم را.
- (* حسد، بدن حسود را مثل موم در برابر حرارت، آب می‌کند.)
- * امام صادق(ع) از حضرت مسیح روایت کرده است که مسیح می‌فرمود: «موسی بن عمران به شما امر کرد که زنا نکنید و من به شما امر می‌کنم که فکر زنا را در خاطر نیاورید، چه رسد به عمل زنا؛ زیرا آن که فکر زنا کند مانند آتشی است که در عمارت زیبا و مزینی روشن شود؛ دودهای تیره آتش، زیبایی‌های عمارت را خراب می‌کند؛ اگرچه عمارت آتش نگیرد؛ یعنی فکر گناه خواهان خواه در قلب مردم، تیرگی ایجاد می‌کند و به صفا و پاکی دلشان ضربه می‌زنند؛ حتی اگر عملاً مرتکب آن گناه نشوند.)
- * هیچ نکبتی دامنگیر شخص نمی‌شود؛ مگر به واسطه گناهی که مرتکب شده است. (امام محمد باقر(ع))
- * علی(ع) به پیروان خود می‌فرماید: «من از دو چیز بیش از هر چیز بر شما می‌ترسم؛ یکی پیروی از تمایلات نفس و دیگری آرزوی دراز».
- * کسی که از هوای نفس خود اطاعت کند، آرزوهای دشمن خویش را برآورده است. (امام جهاد(ع))
- * چهبسا یک ساعت لذت، مایه غصه و اندوه در روزگاری دراز می‌شود.
- (* خداوند از مردم خواستار دو فضیلت است: به نعمت‌ها اقرار کنند تا بر آن بیفزاید و به گناهان اعتراف کنند تا آن‌ها را ببخشد.)
- * کسی که به زبان، طلب امرزش کند و در دل از گناهان خود پشیمان نباشد، خویشتن را مسخره کرده است.
- * بدترین مردم در قیامت کسانی هستند که برای مصونیت از شرّشان، به آن‌ها احترام می‌گذاشتند.
- (* سخت‌ترین گناهان آن است که گنهکار، آن را، خوار شمرد.)

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۱۷

- * دوروبی و نفاق آدمی، ناشی از حقارت و ذلتی است که در خمیر خود، احساس می‌کند. (امام علی(ع))
- * بندۀ شهوت، اسیری است که هرگز آزادی نخواهد داشت. (امام علی(ع))
- * شراب‌خواری و قماربازی از گناهانی است که پرده‌ها را پاره می‌کند و شرم و حیا را از میان برمی‌دارد. (امام صادق(ع))
- * شراب، مادر تمامی پلیدی‌ها و منشأ همه ناپاکی‌هاست. (حضرت محمد(ص))
- * آن کس که مقهور و مغلوب شهوات خویش است، خواری و ذلتش به مراتب بیش از برده زرخرد است. (امام علی(ع))
- * کسی که زیاد در گناه و گناهکاری بیندیشد، سرانجام به گناه کشیده می‌شود. (امام علی(ع))
- * سه چیز آشوب است: محبت زن که شمشیر شیطان است؛ شراب که دام شیطان است و یول دوستی که تیر شیطان است. (امام علی(ع))
- * منفورترین بندۀ خدا آن است که جامه‌اش از کردارش بهتر باشد؛ یعنی جامه‌اش، جامهٔ پیامبران و کردارش، کردار ستمکاران باشد. (حضرت محمد(ص))

خرد

- * هر چیز مرکبی دارد و مرکب آدمی، عقل است. (حضرت محمد(ص))
- * به مدد نیروی عقل با هوای نفس خویش بیکار کن. (امام علی(ع))
- * بردباری، پرده‌ای است، پوشان و خرد، شمشیری است، بزان، پس نقص‌های خُلقت را بسا بردبشاری ات پوشان و با خرد خویش، هوای نفست را بمیران. (امام علی(ع))
- * زیبایی صورت، جمال ظاهری انسان است و زیبایی عقل و فکر، جمال باطنی اوست. (امام حسن عسکری(ع))
- * عقل‌های مردم را می‌توان از سخنانی که فوری و فی البداهه می‌گویند، آزمایش کرد. (امام علی(ع))
- * خیر و برکت هیچ ثروتی به قدر عقل نیست و پستی و ذلت هیچ فکری به پایه حماقت، که فقر عقلی است، نمی‌رسد. (امام صادق(ع))
- * عقل، شمشیر بزان است؛ از آن استفاده کنید و با هوای نفس خود بجنگید. (امام علی(ع))
- * قبل از تصمیم، مشورت نما و پیش از اقدام در کار، فکر کن. (امام علی(ع))
- * لغش شخص عاقل را به کنایه تذکر دادن، برای او، از ملامت صریح، دردناک‌تر است. (امام علی(ع))
- * شتاب‌زدگی و عجله در انجام کارها، کوتاه‌فکری و نادانی است. (امام موسی کاظم(ع))
- * عقل، راهنمای مؤمن است. (امام صادق(ع))

- * وصیت امام علی(ع) به فرزند خود امام حسن(ع):
پسر کم! چهار چیز از من به یاد دار و چهار دیگر به خاطر بسیار که چندان که بدان کار کسی از کرده خود زیان نیری:
گران مایه ترین بی نیازی، خرد است و بزرگ ترین درویشی، بی خردی است و ترسناک ترین تنهایی، خود پسندی است و گران مایه ترین حسب، خوی نیکوست. پسر کم! از دوستی بخیل بپرهیز؛ او آنچه سخت بدان نیازمندی از تو دریغ دارد و از دوستی تبهکار بپرهیز که به اندک بهایت فروشد و از دوستی دروغ‌گو بپرهیز که او سراب را ماند که دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور کند.
- * آن کس که از روزگار تجربه آموخت، هرگز فریب جهانیان را نخواهد خورد.
(امام حسن(ع))
- * ناتوان ترین مردم کسی است که از پیشامدها و جزر و مدهای روزگار تجربه نیاموزد.
(امام علی(ع))
- * ساعتی اندیشه کردن، بهتر از عمری عبادت کردن است.
(امام علی(ع))
- * نیکوترين عادت، تفکر است و حکمت، زاده تفکر.
(امام علی(ع))
- * کسی که مردم را چنانکه شاید بشناسد، تنهایی گزیند.
(امام علی(ع))
- * حریص به دنیا، چون کرم ابریشم است که هرچه به دور خود می‌پیچد، راه خلاصی اش بسته‌تر می‌شود
تا از غصه بمیرد.
(امام باقر(ع))
- * آن که راز خود را پنهان می‌کند، کلید موفقیت را در دست دارد.
(امام علی(ع))
- * راز موقع دوستی را در زمان دشمنی ابراز کردن، دور از شهامت و اخلاق جوانمردی است. (امام صادق(ع))
* خاموشی آرایش دانا و پوشش نادان است.
(حضرت محمد(ص))
- * آن که انتقام می‌کشد، یک روز خوشحال است و آن که می‌بخشد، یک عمر.
(امام علی(ع))
- * بوزش و عذرخواهی، دلیل خردمندی است.
(امام علی(ع))
- * کسی که عقل را بر احساساتش غلبه دهد، قوی ترین مرد روی زمین است.
(امام علی(ع))
- * هر قدر عقل ما بیشتر باشد، تأسیمان به زندگی بیشتر خواهد بود.
(حضرت محمد(ص))
- * بهترین مردم، سودمندترین آنان به حال دیگران است.
(امام علی(ع))
- * چون خرد به فرونی رسد، خواهش و شهوت کاستی گیرد.
(امام علی(ع))
- * بزرگ‌ترین خُسْنِ فقر بعد از دولت، شناخت و تمیز دوستان است از دشمنان.
(امام علی(ع))
- * فقری سخت‌تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خردمندی و عبادتی والاتر از تفکر نیست.
(حضرت محمد(ص))
- * آن که بینای عیوب خود شد، برای دیدن عیوب مردم کور می‌شود.
(امام علی(ع))
- * خوشابه حال کسی که توجه به عیوب خود، او را از توجه به عیوب دیگران بازدارد.
(حضرت محمد(ص))
- * گناهکارترین مردم کسی است که خدا را مسئول کارهای زشت خود بداند.
(حضرت محمد(ص))
- * کتاب، باغ و بستان دانشمندان است.
(امام علی(ع))
- * مردم بزهکار، دوست دارند، عیوب دیگران را آشکار سازند تا بر تباہ کاری خویش، بهانه‌ای بیش داشته باشند.
(امام علی(ع))

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۱۹

تربیت

- * فرزندان بد، آبرو و شرف خانواده را از بین می‌برند و مایه ننگ و رسایی پیشینیان خود می‌شوند.
(امام علی(ع))
- * اگر از عمرت فقط دو روز باقی مانده باشد، یک روزش را به فراگرفتن ادب و تربیت اختصاص بسده تا روز مرگت از سرمایه‌های اخلاقی روز قبلت، یاری بخواهی.
(امام صادق(ع))
- * بهترین ارشی که پدران برای فرزندانشان باقی می‌گذارند، ادب و تربیت صحیح است، نه ثروت و مال.
(امام صادق(ع))
- * آداب و رسوم زمان خودتان را، با زور و فشار به فرزندان خویش تحمیل نکنید؛ زیرا آنان برای زمانی غیر از زمان شما آفریده شده‌اند.
(امام علی(ع))

عبادت

- * به خداوند آن‌چنان امیدوار باش که اگر با گناهان اهل زمین در پیشگاه او حاضر شوی، تو را بپختش.
(امام علی(ع))
- * مردمی خدا را به امید بخشش پرستیدند؛ این پرستش بازگانان است و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبادت برده‌گان است و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است.
(امام علی(ع))
- * کمترین حقی که از خدای سبحان بر گردن شماست این است که از نعمت‌های او در راه نافرمانی اش استفاده نکنید.
(امام علی(ع))
- * پاکدامنی، زیور درویشی است و سپاس، زینت توانگری.
(امام علی(ع))
- * نیت، اصل و پایه عمل است.
(امام علی(ع))
- * عبادت مردمی که به طمع بهشت عبادت خدا می‌کنند، سوداگری است.
(امام زین العابدین(ع))

دنیادوستی

- * مردم، فرزندان دنیایند؛ فرزندان را سرزنش نکنید که چرا دوستدار مادر خویش‌اند.
(امام علی(ع))
- * محبت دنیا، عقل را فاسد می‌کند و گوش دل را از شنیدن مطالب حکیمانه، ناشنوا می‌سازد.
(امام علی(ع))
- * انسان حریص همواره فقیر و نیازمند است؛ اگرچه مالک همه ثروت‌های جهان شود.
(امام علی(ع))
- * دنیا، خانه گرفتاری‌هاست.
(حضرت محمد(ص))
- * هر که دنیا را بشناسد، نه از موقیت و رفاه خرسند شود و نه از بلا و گرفتاری غمگین.
(امام علی(ع))

زبان

- * سخن در بند توست تا بر زبانش نرانی و چون گفتی اش، تو در بند آئی؛ پس زبانت را چون درم و دینار نگه دار.
(امام علی(ع))
- * بیان هر انسانی، حاکی از مراتب قوت نفس و درجه نیروی روانی اوست.
(امام علی(ع))
- * اندیشه کن! آن گاه سخن گوی تا از لغتش برکنار باشی.
(امام علی(ع))
- * آن که غالب بر زبان است، در امان است.
(امام علی(ع))
- * زیبایی سخن، به اختصار است.
(حضرت محمد(ص))
- * فضیلت انسان، زیر زبانش نهفته است.
(امام علی(ع))
- * هر کس کلامش زیاد باشد، خطایش زیاد است.
(امام علی(ع))

دروغ

- * تمامی نپاکی‌ها و گناهان در خانه‌ای جمع شده و کلید آن دروغ‌گوبی است؛ یعنی با دروغ‌گوبی آدم به تعامی معاصی آلوده می‌شود.
(امام محسن عسکری(ع))
- * بیشتر جنایات و مفاسد اخلاقی، ناشی از بدیختی است؛ یگانه منبع و سرچشمه بدیختی بشر دروغ است و دروغ یکی از فرزندان فقر و تنگستی است.
(حضرت محمد(ص))

نکوهش

- * زیاده‌روی در ملامت و سرزنش، آتش لجاجت را شعلهور می‌کند.
(امام علی(ع))
- * بزرگ‌ترین مراتب حماقت، زیاده‌روی در تحسین و توبیخ است.
(امام علی(ع))

خودپسندی

- * آن کس که خودپسند است، غصب‌کنندگان به وی زیاد خواهد بود.
(امام هادی(ع))
- * هیچ انسانی دچار بیماری تکبر یا ستمگری و خشونت نمی‌شود، مگر به علت پستی و حقارت که در نفس خویشن احساس می‌کند.
(امام صادق(ع))
- * آن که تکبر بر مردم کند، ذلیل و بی‌مقدار است.
(امام علی(ع))
- * اگر هیچ گناهی نکنید، من از گناه بزرگ‌تری می‌ترسم که آن خودبینی است.
(امام علی(ع))
- * خودپرستی، آفت دوستی و باعث تباہی خرد است.
(امام علی(ع))

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۲۱

حضرت محمد(ص)

* آفت زیبایی، خودپسندی است.

* خطابی که تو را پشیمان و فروتن کند بهتر از ثوابی است که تو را سرکش و خوبین کند. (امام علی(ع))

وقت‌شناسی

* فرصت، مانند ابر از افق زندگی می‌گذرد؛ مواقعي که فرصت‌های خیری پیش می‌آيد، غنیمت بشماريد و از آن‌ها استفاده کنيد. (امام علی(ع))

* افسوس‌های گذشته را در دل خود بیدار مکن که تو را از آمادگی پیروزی‌هایی که در پیش داري، باز می‌دارد. (امام علی(ع))

* دنبال منزل گذران و آخرت، مقر جاویدان است؛ فرصت را مقتنم بشماريد و از گذرگاه خویش برای قرارگاه‌هتان چیزی بگیريد و ذخیره‌اي بیندوزيد.

* کسی که دو روزش مساوی باشد، ضرر کرده است. (امام علی(ع))

* ضایع کردن وقت و غنیمت نشمردن فرصت، باعث اندوه است. (امام علی(ع))

* فرصت‌ها را از دست دادن، اندوه‌ها باز آورد.

* گذشته گذشت و آنچه می‌آيد، بر تو پوشیده است؛ آنچه در دست داري مقتنم شمر و به عمل گرای. (امام علی(ع))

زنashویی

* زنی که به همسری خویش انتخاب می‌کنی مانند قلاده‌ای است که به اختیار بر گردن خود می‌افکنی؛ با عقل و بصیرت نگاه کن که به چه چیز گردن می‌نهی. (امام صادق(ع))

* اگر خواستگاری آمد که دین و اخلاقش درست بود، او را رد نکنيد که فسادی بزرگ پدید آيد. (حضرت پوار(ع))

* اگر مردی به خاطر ثروت یا زیبایی زنی با او ازدواج کند، خدا او را گرفتار همان مال و زیبایی می‌کند و اگر به خاطر دینداری زن، او را انتخاب کند، خدا هم به مرد مال می‌دهد و هم به زن زیبایی.

(حضرت محمد(ص))

* زن را به خاطر ثروت یا زیبایی اش انتخاب نکنيد؛ ثروتش سبب یاغی گری او می‌شود و زیبایی اش او را به هلاکت می‌اندازد و مواطن باشيد که زن بالایمان و دیندار انتخاب کنيد. (حضرت محمد(ص))

نیکخوبی

- * عالی‌ترین مایهٔ مجد و شرف آدمی، حسن خلق است.
(امام صادق(ع))
- * حسن خلق، مایهٔ افزایش روزی است.
(امام صادق(ع))
- * روز قیامت، چیزی برتر و وزین‌تر از حسن خلق، در میزان عمل انسان، قرار نمی‌گیرد.
حضرت محمد(ص) (حضرت محمد(ص))
- * از خوبی‌خواسته‌ها، اخلاق نیکوست.
(امام علی(ع))
- * خوش‌رویی و گشاده‌رویی، دام دوستی است و بردباری، گور عیب‌هاست.
حضرت محمد(ص) (امام علی(ع))
- * نمی‌توان همه را به مال راضی کرد؛ اما به حسن خلق می‌توان.
(امام علی(ع))
- * هر دردی را درمانی است؛ جز بداخلالاقی که درمان پذیر نیست.
حضرت محمد(ص)
- * با ثروت نمی‌توانید در قلوب مردم رخنه کنید، اما با اخلاق می‌توانید در قلوب آنان جای گیرید.

آرزو و امید

- * اگر آرزومندید که به سعادت برسید، پیش از آنکه خود عبرت دیگران شوید، از دیگران پند و عبرت گیرید.
(امام علی(ع))
- * خردمند به کار خویش تکیه کند و نادان به آرزوی خویش.
(امام علی(ع))

آزادی

- * آنکه ترک شهوت کرده آزاد شد.
(امام علی(ع))
- * اگر دین ندارید، دست کم در دنیا خویش آزاده باشید.
(امام حسین(ع))

شرافت

- * اگر دستم را در دهان ازدها فرو برم، خوش‌تر دارم از اینکه از ناکسی که به مقامی رسیده، چیزی بخواهم.
(امام علی(ع))
- * جوانمرد کسی است که دارای خود را بدهد و آبروی خویش را نگاه دارد.
(امام علی(ع))
- * تا می‌توانی از درخواست کردن، خودداری کن.
حضرت محمد(ص)
- * شرافت مانند تیری است که چون از کمان گذشت، بازگشتش محل است.
(امام علی(ع))
- * پاکدامنی و افتخار همیشه بر ثروت دنیا مقدم است؛ زیرا با هزاران کاخ باشکوه و گنج‌های سیم و زر

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۲۳

(امام علی(ع))

(امام علی(ع))

(امام حسین(ع))

ممکن نیست آبروی ریخته شده را گرد آورد.

* شرافت به خرد و ادب است؛ نه به نروت و مال.

* مرگ با عزّت، بهتر از زندگی با ذلت است.

بدبینی و خوشبینی

* پدحال ترین مردم کسی است که به دلیل سوءظن مفرطی که دارد به کسی اطمینان نکند و به دلیل

(امام علی(ع))

(امام علی(ع))

خوبی بدگمانی او نیز، کسی به او اعتماد نکند.

* کسی که سوءظن شدید دارد، از لذت حیات بی بهره است.

آینده نگری

(امام علی(ع))

(امام علی(ع))

(امام علی(ع))

* هیچ خوشی در عالم نیست؛ جز آنکه ناخوشی کنارش است.

* اگر می خواهی از برادری بپری، راهی برای برگشتن باز گذار.

* تدبیر قبل از کار، تو را از پشیمانی ایمن می کند.

چاپلوسما

* بپرهیز از اینکه کسی را به آنچه در او نیست ستایش کنی؛ زیرا کردار او حقیقت را آشکار می کند و

(امام علی(ع))

(امام صادق(ع))

دروغت پیدا می شود.

* فربی خوش سخنی و شیرین زبانی ستایش گران را نخورید که دشمن پنهانی شما هستند.

حسد

(امام علی(ع))

(امام صادق(ع))

* هر دشمنی ای به دوستی گراید، مگر دشمنی ای که از حسد برخیزد.

* حسود به نفس خود ضرر می رساند؛ پیش از آنکه ضرری به محسود رساند.

عدل

(امام صادق(ع))

* عدالت، از عسل شیرین تر، از روغن نرم تر و از مشک، خوشبوتر است.

علو همت

- * ارزش هر کس، به قدر همت است.
(امام علی(ع))
- * افخار مرد، به همت بلند است، نه به استخوان یوسیده گذشتگان.
(امام علی(ع))
- * از دو صفت بپرهیز: بی حوصله باشی، بر هیچ حقی صبر نتوانی کرد و اگر
تببل باشی، بر ادای هیچ حقی قادر نخواهی بود.
(امام صادق(ع))

قناعت

- * آنان که توازن زندگی را دعایت می کنند، به تنگدستی نیافتند.
(امام علی(ع))
- * قناعت، گنجی است که هرگز تمام نمی شود.
(امام علی(ع))

مشورت

- * بلندپایه ترین مردم در خرد و اندیشه، کسی است که خود را از مشورت بی نیاز نداند.
(امام علی(ع))
- * پیش از آنکه عزم کاری کنی، مشورت کن و پیش از آنکه قدم در کاری نهی، بیندیش.
(امام علی(ع))
- * هر که در مهتممات با خردمندان مشاوره کند، شریک عقل آنها می شود.
(امام علی(ع))

احادیث از پیامبر اکرم(ص)

- * به آنها که در زمین‌اند، رحم کن تا آن که در آسمان‌هاست بر تو رحم آورد.
- * بترس از آنکه نشانه‌های نیکان در تو دیده شود و چنین نباشی؛ چه در این صورت با ریاکاران
برانگیخته می شوی.
- * حق را از هر کس شنیدی بپذیر، چه کوچک باشد چه بزرگ؛ اگرچه دشمن و بیگانه باشد.
- * تندوستی را برای دیگران بخواه تا خود از آن بهره بری.
- * مردن را زیاد به یاد آور؛ زیرا یاد آن تو را از رنج‌های دیگر، آسوده می کند.
- * زبانت را نگه دار.
- * بکوش! مانند کسی که می‌پندارد هرگز نخواهد مرد و بترس! مانند کسی که می‌ترسد فردا بمیرد.
- * خدا را بدان گونه پرستش کن که گویی او را می‌بینی؛ اگر نمی‌بینی گویی که او تو را می‌بیند.
- * هر کجا هستی از خدا بترس و در پی گناه، کار نیکی به جای آر تا آن را نابود کند و با مردم،
خوش رفتار باش.

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ◆ ۲۵

- * در دنیاخواهی میانه رو باشید؛ زیرا به هر کس، آنچه قسمت اوست، می‌رسد.
- * از آسیب چشم بد، به خدا پناه ببرید؛ زیرا چشم‌زخم صحبت دارد.
- * پیش از خرید خانه، در جستجوی همسایه و قبل از سفر، در فکر همراه باشید.
- * در روز رستاخیز، خداوند به دو کس با دیده مهر ننگرد؛ یکی آن که از خویشان خود ببرد و دیگری همسایه بدد.
- * آفت بخشش، منت گذاشتن و آفت زیبایی، خودپسندی است.
- * به تقدیر ایمان داشتن، انوه و غم را از بین می‌برد.
- * امانت، روزی را جلب می‌کند و نادرستی، بینوایی را.
- * سه کس آفت دین‌اند: فقیه بدکار، پیشوای ستمنگر و مجتهد نادان.
- * تو را از سه خوی بدرشک، آز و خودخواهی بر حذر می‌دارم.
- * در بازار و پیش چشم مردم چیزی خوردن، نشان پستی است.
- * میانروی، نیمی از معیشت و خوش خویی نیمی از دین است.
- * چون خدا بخواهد جان بنده‌ای را در سرزمینی بگیرد، برایش در آنجا نیازی قرار می‌دهد.
- * چون خدا بنده‌ای را دوست داشته باشد، او را گرفتار می‌کند تا زاری اش را بشنود.
- * چون به خشم آمدی، خاموش باش.
- * دانشمندی که دانش خود را به کار نبند، چون چراگی است که به مردم روشنی دهد و خود را بسوزاند.
- * گرفتاری مؤمن، گناهانش را می‌شوید؛ بدان گونه که کوره، زنگ آهن را می‌گیرد و آن را پاک می‌کند.
- * هنگامی که یکی از شما از سفر بر می‌گردد، ارمغانی همراه بیاورد؛ اگرچه سنگی در توبه خود افکند.
- * چون خواهی از عیوب دیگران یاد کنی، عیوب‌های خود را به یاد آور.
- * چون خدا خیر بنده‌ای را بخواهد، کیفر گناهش را زودتر در دنیا می‌دهد.
- * چون مرگ جوینده دانش فرا رسد، شهید از این جهان برود.
- * چون می‌خواهی کاری انجام دهی، به پیاشن بیندیش؛ اگر خوب است، آن را انجام بده و اگر بد است، از آن دست بردار.
- * بالاترین ایمان، این است که هر کجا هستی بدانی خدا با توسّت.
- * بهترین ایمان، شکیبایی و گذشت است.
- * بهترین صدقه، آن است که مرد مسلمان، دانش بیاموزد و آن را به برادر مسلمانش، یاد بدهد.
- * بهترین کارها سه کار است: فروتنی به هنگام دولت، گذشت به گاه توانایی و بخشیدن بدون به رخ کشیدن.
- * بین شما، کسی ایمانش از همه برتر است که خوش خوترا از دیگران باشد.
- * گرامی‌ترین بندگان نزد خدا، کسی است که بیش از دیگران، سودش به بندگان خدا برسد.

- * هر که دانشش از دیگران بیشتر باشد، ارزشش از همه زیادتر است.
- * بیشتر گناهان انسان، از زبان اوست.
- * عذاب داشمندی که از دانش خود بهره نبرد، در روز رستاخیز از همه کس زیادتر است.
- * دوراندیش ترین مردم کسی است که بیش از همه خشم را فرو خورد.
- * زورمندترین شما کسی است که هنگام خشم بر خود چیره باشد و بردبارترین شما کسی است که به گاه توانایی گذشت کند.
- * بهترین دوستانت کسی است که چون یادش کنی، تو را یاری کند و چون فراموشش نمایی، به یادت باشد.
- * با ایمان ترین مؤمنان، خوش خوی ترین آن هاست و بهترین شما آنانی هستند که با زنانشان خوبتر باشند.
- * آزمند از همه مردم بینواطر است.
- * داشمندترین مردم کسی است که دانسته های دیگران را به دانش خود بیفزاید.
- * به راستی! پاداش آن که چیزی می خورد و سپاس می گذارد، مانند روزه دار شکیباست.
- * بخیل ترین مردم کسی است که از سلام دادن خودداری کند و ناتوان تریشان آن کس است که نتواند دعا کند.
- * به راستی! خداوند بزرگ، مؤمن بی خرد را، دشمن دارد.
- * به راستی! خدای بزرگ، به جوان عابد، بر فرشتگان بنازد و گوید: بندۀ مرا بنگرید که برای من از شهوتش در گذشته است.
- * به راستی! نمازگزار، در خانه خدا را می کوید و به راستی! هر کس پیوسته دری را بکوید، شاید سرانجام به رویش باز شود.
- * به راستی! خدا، بندۀ مؤمنش را به بیماری ها دچار می کند تا هر گناهی را از وی بزداید.
- * به راستی! خداوند بزرگ، بپشت را بر همه ریاکاران حرام کرده است.
- * به راستی! زن را برای دین و دارایی و زیبایی اش می گیرند؛ زن دیندار بگیر تا به خیر برسی.
- * هر کس در آغاز جوانی همسر اختیار کند، شیطانش فریاد برکشد: «وای بر من که دیتش را از گزند من نگه داشت.»
- * از همنشین بد، دوری کن؛ زیرا به وسیله او شناخته می شوی.
- * با بی خرد، همنشینی مکن؛ زیرا او می خواهد به تو سود برساند، ولی زیان می دساند.
- * «از سبزی مزبله بپرهیزید». گفته شد: «آن چیست؟» «گفت: زنی است زیبا، در خاندان بد.»
- * خودپسند نباشید؛ زیرا خودپسندی ابلیس را به سجده نکردن در برابر آدم واداشت.
- * بدان! هیچ مردی با زن نامحرمی تنها نمی نشینند؛ مگر آنکه سومی شان شیطان باشد.
- * گریه، از رحمت است و بانگ و خروش، از شیطان.
- * کسی که بر سلام پیشستی کند، از خودپسندی به دور است.

فصل اول: احادیث برگزیده از پیامبر و امامان ۲۷

- * فروتنی، بندۀ را برافرازد؛ فروتن باشید تا خدا شما را بلند مرتبه سازد و گذشت، بشنده را گرامی دارد؛
گذشت کنید تا خدا ارجمندان کند.
- * کمال نیکی آن است که در نهان همان کنی که آشکارا می‌کنی.
- * به هنگام فراغی زندگی، خدا را بشناسی تا او به گاه سختی، تو را بشناسد.
- * دنیادوستی، سرچشمۀ همه گناهان است.
- * بهترین جوانان شما کسی است که مانند پیران رفتار کند.
- * بهترین همتشین کسی است که چون خدا را به یاد آوری، یاری ات کند و چون خدا را فراموش کنی، او را به یاد آورد.
- * کسی که دیدارش خدا را به یادتان آورد و بیانش بر دانشتن بیفزاید و کردارش شما را خواهان آخرت کند، بهترین شمامست.
- * همسایه را پیش از خانه و همراه را پیش از سفر و توشه را پیش از کوچ کردن باید جست.
- * دنیا، زندان مؤمن است و بیهشت کافر.
- * بدھکاری، مایه اندوه شب و خواری روز است.
- * از گورستان دیدن کنید؛ زیرا آخرت را به یاد شما می‌آورد.
- * جوان بخشنده نیک خوی، نزد خدا، از پیر بخیل عابد بدخوی، گرامی‌تر است.
- * نماز، چهره شیطان را سیاه می‌کند و صدقه، پشتیش را می‌شکند.
- * خاموشی، زیور داناست و عیب نادان را می‌پوشاند.
- * قانع باشید؛ زیرا قناعت ثروتی بی‌پایان است.
- * دانش و ثروت، هر عیبی را می‌پوشاند و نادانی و ناداری هر عیبی را هوپدا می‌کند.
- * از قصد بد بریاره زنان مردم بپرهیزید تا زنان تن پاکدامن بمانند.
- * برتری دانشمند بر عابد، همانند برتری ماه شب چهارده بـر دیگر ستارگان است.
- * به هر کسی که نعمت دارد رشک می‌برند، مگر شخص فروتن.
- * هیچ کس از شما آرزوی مرگ نکند؛ چه اگر نیکوکار باشد، شاید بیشتر نیکی کند و اگر بدکار است، شاید از بدی باز ایستد.
- * انسان جز از دست خود بدی نمی‌بیند.
- * خداوند رشوده‌هند و رشوه‌گیرنده و کسی را که مایین آن‌ها میانجی باشد، لعنت کند.
- * اگر انسان هنگامی که زنده است یک درهم صدقه دهد، برایش بهتر از این است که پس از مرگش صد درهم صدقه دهنند.
- * ریاکار سه نشان دارد: پیش مردم شادمان است، چون تنها باشد، ناخوش است، می‌خواهد در همه کارهایش ستایش شود.

۲۸ ◇ گلهای جاویدان

- * چه نیک است! میانه روی هنگام توانگری و بینایی و چه نیک است! میانه روی در عبادت.
- * هنگامی که تنها می‌نشینی، آنچه را دوست نداری مردم آشکارا از تو بینند، در تنها بی‌هم به جای می‌اور.
- * هر کس خود را بزرگ شمارد و در راه رفتن گردن افزاد، خدای بزرگ را در حالی که بر او خشنمانک است، ملاقات کند.
- * نزد خدا، چیزی (کسی) از جوان توبه کار، گرامی‌تر نیست.
- * هر کس خندان گناه کند، گریان وارد دوزخ شود.
- * هر کس بر تنگدستی آسان گیرد، خدا در هر دو جهان بر او آسان گیرد.
- * هر کس بتواند خشمیش را آشکار کند، اگر آن را فرو برد، خدا او را از آرامش و ایمان سرشار کند.
- * هر کس می‌خواهد گرامی‌ترین مردم باشد، از خدا بترسد و فرمان او ببرد.
- * هر کس هنگام توانایی گذشت کند، خدا روز رستاخیز از او درگذرد.
- * هر کس در چشم مردم خوب نماز بخواند و در نهان آن را بد به جا آورد، با این کار، خدا را خوار داشته است.
- * هر کس ناخوانده بر سر سفرهای نشیند، دردانه وارد گردد و نکوهیده بیرون رود.
- * هر کس مؤمنی را به بی‌دینی متهم کند، مانند این است که او را بکشد.
- * خدا به هر کس زن پارسا دهد، او را بر نیمی از دینش باری کرده است و درباره نیم دیگر بایسد از خدا بترسد و فرمان ببرد.
- * خوش‌خوبی، از نیک‌بختی انسان است.
- * سلام کردن به مردم و گشاده‌رویی، صدقه است.
- * کسی که بی‌دانش عبادت کند، مانند خر آسیاب است.
- * سختی‌ها، بیماری‌ها و اندوه‌ها، کیفرهای این جهانی‌اند.
- * نیمی از گورهایی که برای پیروان من کنده می‌شود، از چشم‌زنم و پرخوری است.
- * وای بر آن که خیر برای کسانش گذارد و با شر به نزد خدایش رود.
- * تنها بی، از همنشین بد بهتر و همنشین شایسته، از تنها بی نیکوتر است.
- * گذانی که به در خانه مؤمن آید، ارمغان خدا بر اوست.
- * فرزند آدم پیر می‌شود و دو خوی آز و آرزو با او می‌ماند.
- * چشم به مال مردم نداشته باش تا در دوستی تو بکوشند.



فصل دوم
سخنان بزرگان و مشاهیر

در جوامع گوناگون، همواره افرادی در مقام راهنما معرفی می‌شوند و زندگانی، کارها و گفتارشان راهگشای جویندگان می‌شود. از جمله این افراد؛ گویندگان، ادبیان، نویسندهان، مخترعان، کاسفان، فیلسوفان، حکیمان و دانشمندان‌اند. تجربه‌ها و آموخته‌ها و اندوخته‌های این انسان‌های برگزیده، چونان گنج شایگانی است که در دسترس ماست و آنان که خردمندند و می‌اندیشند نیک می‌توانند از این گنجینه ارزشمند، بهره‌مند شوند.

در تمامی جوامع، از روزگاران کهن تاکنون، دانش، همواره محترم بوده است و حرمت دانشمندان را همواره پاس می‌داشته‌اند؛ به گونه‌ای که دولتمردان و ثروتمندان، با همهٔ حرمت ظاهری که در میان مردم داشته‌اند، هرگز به پای دانشمندان نرسیده‌اند. در آئین‌های آسمانی نیز، دانش و دانشمند ستوده شده است. پیامبر اکرم(ص) فرموده است: «میان دانشمند و عابد، تفاوت بسیار است؛ دانشمند صد پایه از عابد فزون دارد».

آرزو - امید

- * آینده‌ها به نظر بزرگ جلوه می‌کنند، اما وقتی که گذشتند، می‌فهمیم که ناچیز بوده‌اند. **متربینک**
- * آن که امید را از دست می‌دهد، خیلی چیزها را از دست می‌دهد. **مثل اسپانیولی**
- * اگر روزگاری شان و مقامت پایین آمد، نالمید مشو؛ زیراً افتتاب هر روز هنگام غروب پایین می‌رود تا **اغلطون**
بامداد روز دیگر بالا بیاید.
- * اگر می‌خواهی خوشیخت باشی، جز آنکه برایت مهیاست آرزو ممکن. **لارشقو-کوله**
- * امید، دارویی است که شفا نمی‌دهد، اما درد را تحمل‌پذیر می‌کند. **مارسل آشار**
- * به امید فکر و کوشش خود باشیم، نه به انتظار بخت و اتفاق. **هزاری**
- * چنان زندگی کن که وقت مردن آرزو خواهی کرد و با هر کس چنان رفتار کن که از او توقع داری. **کنفوویوس**
- * خداوند وقتی می‌خواهد کسی را فاسد کند، او را به همه آرزوهایش می‌رساند. **اسکار وايد**
- * زیاد زیستن، تقریباً آرزوی همه است، اما خوب زیستن آرمان عده‌ای محدود. **ج.ب. هیوز**
- * متأثت، ریشه امید است و امید، کلید کامیابی. **ایرانشهر**
- * همیشه باید با واقعیت زیست، نه با وهم و خیال. **هری استوارت**
- * امید، مادر ایمان است. **لاندور**

آزادی

- * آن که خوشی خود را در رنج دیگران بجوید، هرگز روی خوشی را نمی‌بیند. **بودا**
- * آزادی چیزی است شبیه سلامت؛ هر دو این‌ها را تا از دست نداده‌ایم قدرشان را نمی‌دانیم. **والدور**
- * چون در انجام کاری مرددی، آن طرف را اختیار کن که بی‌ازارتر باشد. **سربری**
- * طالب لطف هیچ‌کس نباش؛ چرا که گوهر آزادی را عوض خواهی داد. **نامق کمال**
- * کسی که زن ثروتمند بگیرد، در حقیقت آزادی اش را فروخته است. **مثل آلمانی**
- * بهترین کار برای جذب قلوب مردم، خیرخواهی و نیکوکاری به آن‌هاست. **تاپلنوون**

اخلاق

- * لذت حیات و حقیقت زندگی را در خدمت به همنوع و محبت به مردم جست‌وجو کنید. **میرابو**
- * هر کس در طلب خیر و سعادت دیگران باشد، بالاخره، سعادت خویش را هم به دست خواهد آورد. **اسمايلز**

- * اخلاق، سرمایه است؛ اخلاق بهترین و عالی‌ترین دارایی ماست.
- * اگر انسان نتواند خود را از آنچه هست به مقامی بالاتر برساند، موجودی ضعیف و ناچیز است. **دانل**
- * اگر انسان از گناه کوچک پرهیز نکند، کم کم گناهان بزرگ‌تری مرتبک خواهد شد. **عیسی مسیح**
- * بداخل اخلاق در دست دشمنی گرفتار است که هر جایی برود، از چنگ عقوبت او، رهایی نیابد. **سروری**
- * بزرگ‌ترین عمل غیراخلاقی این است که انسان انجام دادن شغلی را که از عهده‌اش برنمی‌آید، بر عهده تا پلنون بگیرد.
- * برای اینکه جهان را فرمانبردار خویش کنید، باید بر آدمیان تسلط یابید و آن‌گاه بر مردم مسلط شوید که بر نفس خویش حکومت کنید و زمانی حاکم نفس خویش شوید که اخلاق نیک را در خود پیروزید. **پوشہ**
- * بهترین میراثی که پدران برای فرزندان خود می‌گذارند، تربیت خوب است. **سیسرون**
- * به هر کس که می‌خواهد موفق شود، می‌گوییم: «اخلاق نیک را در خود پرورش بده». **ابرهوبرت**
- * برای اینکه انسان کمال یابد، صد سال کافی نیست، اما برای بدنامی او یک روز کافی است. **مثل پیشی**
- * چنان باش که بتوانی به هر کس بگویی: «مثُلْ مَنْ رَفَقَ أَنْ
- * زندگی انسان بسیار کوتاه است؛ بنابراین بهتر است با پستی توأم نباشد. **دیزرازیانی**
- * ما همه از روز ولادت، مساوی خلق شده‌ایم؛ تقوی و فضیلت، مایه امتیاز اشخاص است. **ولتر**
- * تجیب‌زادگی بدون تقوی، همچون قاب انگشت زیبایی است که نگین جواهر ندارد. **بین پورتر**
- * مردی که خصلت نیک دارد، هرگز تنها نمی‌ماند؛ زیرا همیشه دوستانی برای خود پیدا می‌کند. **کنفوتسیوس**
- * همان طور که بدن ما از غذاهایی که می‌خوریم، تنفسیه و کسب قوت می‌کند، روحان نیز از صحبت و معاشرت رفقاء خوب و بد، کسب فضیلت و تقوی یا خبائث و شرارت می‌کند. **ژرژ هربرت**
- * کمی عقل سليم، اندکی اغماض، و قدری خوش خلقی داشته باشید؛ آن وقت خواهید دید خودتان را در این دنیا چقدر آسوده و خوشبخت کردید. **سامرس است موام**

ازدواج

- * ازدواج، مانند اجرای نقشه جنگی است که اگر انسان یک مرتبه اشتباه کند، کارش تمام می‌شود و دیگر هرگز جبران نمی‌شود.
- * ازدواج، مانند مغز بادام است؛ تا نخوردهای نمی‌دانی تلخ است یا شیرین.
- * ازدواج، مانند شهر محاصره شده است؛ کسانی که داخل شهرند، می‌کوشند از آن خارج شوند و آن‌ها که خارج‌اند، می‌کوشند داخل شوند.

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◎ ۳۳

- * ازدواج، زودش اشتباه بزرگی است و دیرش، اشتباهی بزرگ‌تر.
مثل فرانسوی
برای شوهر، داشت لازم است، برای زن، نجابت.
- * بعد از یک سال که از مزاوجت زن و مرد گذشت، هیچ‌یک به فکر زیبایی صورت هم نمی‌افتد و بر عکس، هر دو، متوجه خلق و رفتار یکدیگر می‌شوند.
- * اگر با قرض داماد شدی، با خنده خدا حافظی کن.
- * پیش از ازدواج، چشم‌ها را خوب باز کنید و بعد از آن، کمی آن‌ها را بیندید.
- * تاک را از خاک خوب و دختر را از مادر خوب و اصیل انتخاب کن.
- * در موقع خرید پارچه، حاشیه آن را خوب نگاه کن و در موقع ازدواج، درباره مادر عروس تحقیق کن.
مثل آذربایجانی
- * زناشویی، در حقیقت، پیوندی است که از درختی به درخت دیگر می‌زنید؛ اگر خوب بگیرد، هر دو بارور می‌شوند و اگر بد شود، هر دو می‌خشکند.
- * زن مطبع، فرمانروای قلب شوهر است.
- * زوجه خوب، به منزله عصای محکمی است که مرد در سنگلاخ حیات، می‌تواند به آن تکیه کند و هنگام بدبخشی و فقر، از شفقت و غم‌خواری وی تسلی و دلداری یابد.
- * سختی‌ها و ناراحتی‌ها، بهترین وسیله آرامایش زندگی زناشویی است؛ زیرا رنج و محنت، اخلاق حقیقی زن و مرد را آشکار می‌کند.
- * شوهر، باید مغز خانه و زن، قلب آن باشد.
- * کسانی که ازدواج کرده‌اند خود را ناراضی نشان می‌دهند و می‌گویند: «زن بد است»؛ زیرا می‌خواهند فقط و فقط خودشان از این موهبت تمتع گیرند.
- * هنگام ازدواج، بیشتر با گوش‌هایت مشورت کن تا با چشمهایت.

استاد

- * از بزرگی پرسیدند: «چرا احترام آموزگار را از پدر بیش می‌داری؟» جواب گفت: «پدر، فراهم‌سازنده زندگانی فناپذیر من است و آموزگار، سبب حیات جاودانی من». لوعام الاشراف
- * استاد، پرورنده روان است و پدر و مادر، پرورش‌دهنده جان.
- * هر کس را می‌بینم از یک حیث بر من برتری دارد؛ از این روی است که من از هر کس پندی می‌گیرم و چیزی می‌آموزم.

- * یک مادر خوب به صد استاد و آموزگار، می‌ارزد.
- * سختی و مشقت، استادی است که بزرگ‌ترین رجال عالم، کمر به شاگردی و خدمت او بسته‌اند.
- هرمی تایلور

استقامت - شکیبایی

- * آدم عجول، دشمن خویش است.
- مثل ایتابایی
- * استقامت، مادر موفقیت است و موفقیت مادر سعادت است.
- کاظم زاده ایرانشهر
- * استقامت، راه موفقیت و خوشبختی است؛ کسی که استقامت نداشته باشد، روی موفقیت را نخواهد دید.
- * بگذارید درباره زیرستان خود، صبر و حوصله به خرج دهیم؛ زیرا آن‌ها دیروزمان را به خاطرمان کوربرگ
- می‌آورند.
- * برای کسی که آهسته و پیوسته راه می‌رود، هیچ راهی دور نیست.
- لا بربر
- * برداشی، کلید شادمانی است و شتاب، کلید اندوه است.
- مثل تازی
- * توهین‌ها، مانند سکه تقلبی‌اند. ما ناگزیریم آن‌ها را بشنویم، اما مجبور نیستیم قبولشان کنیم. رسوبن
- * روزی که صبر در باع زندگی ات بروید، به چیدن میوه پیروزی امیدوار باش.
- مثل آلمانی
- * سرعت کار را مجوی، بلکه در خوبی و برگزیدگی آن سعی کن؛ زیرا مردم از تو نیرسند در چه مدت کار انجام دادی، بلکه خوبی و بی‌نقصی آن را می‌جوینند.
- اخلاطون
- * صبر و امید، دو عامل موفقیت‌اند.
- الکساندر دوما
- * نیرومندترین مردم، آن است که خشم خویش را نگه دارد.
- اخلاطون
- * مانند گاؤ نر، برداش و مانند شیر، دلیر، مانند زنبور، زحمتکش و مانند پرنده، خوشحال و بانشاط باش.
- مثل طبرستانی
- * موفقیت‌هایی که نصیب بشر شده، عموماً در سایه تحمل و برداشی بوده است.
- شکسپیر
- * در حقیقت هیچ چیز به اندازه رنج و بدیختی، روح انسان را بزرگ نمی‌کند.
- لرد آویبوری

اعتدال

- * حوادث و پیش آمددها هر قدر مهم و بزرگ باشد، شخص خونسردی که توازن و اعتدال را از دست نمی‌دهد، می‌تواند بر آن‌ها چیره شود.
- دکتر هارون
- * خشم بیش از حد، وحشت آورد و لطف بی‌وقت، هیبت ببرد.
- سعده

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ۳۵

الکساندر روما

* صرفه‌جویی، خود، یکی از متابع مهم درآمد است.

سعدی

* نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چنان درشتی که از تو سیر گردد.

اعتقاد

حضرت موسی

* از آن‌ها که دور و هستند بیشتر متنفرم تا آن‌ها که دو خدا دارند.

بتراشان کمتر بترا اطاعت می‌کنند و کمتر معتقد به آن‌ها هستند؛ زیرا می‌دانند که چه ساخته‌اند.

مثل پیغمبر

* افراد، حتی خدا را هم به تناسب شعور خویش می‌شناسند.

امین تاکه

* ریاکار آن کسی است که جامه خدمتگزاران خدا را می‌دزد و تا آن را بر تن شیطان پپوشاند.

پولوک

* عظمت خدای هر کس، به اندازه بزرگی مغز اوست و به عبارت دیگر، بزرگی خداوند، به قدر شایستگی ماست.

متربنگ

* محققی که در جست‌وجوی خداست، ایمانش، صد برابر محکم‌تر از کسی است که به خدایی ندیده و متربنگ

شنناخته و تحقیق نکرده، ایمان دارد.

اعتماد به نفس

شیلر

* در دنیا، تنها کسی موفق می‌شود که به انتظار دیگران ننشینند و همه چیز را، از خود بخواهد.

* هرگز به احساسی که در اولین بروخورد از کسی پیدا می‌کید، نستجده، اعتماد نکنید. آناتول فرانس

انسان

دانیل

* اگر انسان خود را از آنچه هست نتواند به مقامی بالاتر برساند، موجودی ضعیف و ناچیز است.

اشتبیل

* انسان، ترکیب عجیبی است و در عین ناچیزی، خود را برتر از همه می‌شمارد.

مثل روسی

* تأسف برای گذشته، به این می‌ماند که انسان، به دنبال باد بود

جهان، بزرگ است و آدمیزاد کوچک، اما انسان می‌تواند چنان بزرگ شود که جهان در برابر شن،

کوچک شود.

مثیل آلمانی

* خون تمامی بشر، یکرنگ است، اما لیاقت آن‌ها فرق می‌کند.

اخلاطون

* زینت انسان سه چیز است: علم، محبت و آزادی.

- * گاه، انسان در مقابل بعضی‌ها از خوبی‌خوبی خود، احساس شرم می‌کند.
- * با همه مهربان و صمیمی باش؛ به خاطر داشته باش که جامه نو به انسان شخصیت نمی‌دهد.
- * برج واشنگتن

انصاف - اخلاص

- * اگر بی‌انصاف نداند که انصاف چیست؟ انصاف داند که بی‌انصاف کیست.
قوله عبده‌الله انہصاری

بخت و اقبال

- * افرادی هستند که نورچشمی شانس و اقبال‌اند و هر وقت سقوط می‌کنند، مانند گربه روی دو پا بر کوه‌تون زمین می‌نشینند.
- * اگر آنچه باید یکنیم، می‌کردیم، به آنچه باید داشته باشیم، می‌رسیدیم.
- * هیچ راهی نیست که تا تو در آن قدم نگذاری، به انتهاش برسی. اگر شانس هم داری، مولود فعالیت غلام‌حسین ذوالقدری نوست. برای بیکار و بیغار شانس و اقبال وجود ندارد.

بعدینی و خوشبینی

- * اشتباه این است که خیال می‌کنیم ما را برای خوشگذرانی به این دنیا آورده‌اند؛ اگر این اشتباه را از سر بهدر کنیم، به هر ناملایمی می‌سازیم.
- * مقدم هزاری کنفوسیوس
- * به عوض آنکه به تاریکی لعنت فرستید، شمعی روشن کنید.
- * ساعاتی که در انتظار خوبی‌خوبی هستیم، لذت‌بخش‌تر از دقایقی است که به لذت خوبی‌خوبی رسیده‌ایم.
- * گلد اسمیت اپلکتسوس رومی
- * هرگز درباره چیزی نگو: «آن را از دست داده‌ام»؛ فقط بگو: «آن را پس داده‌ام».

پاداش

- * آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد.
- * عیسی مسیح
- * آن کس که زورمند و قوی است و می‌تواند با مشت توانای خود دهان ضعیفی را درهم بشکند، باید بداند که مشت درشت‌تری هم در آستین قوی‌تری پنهان است.
- * آن که تخم بدی را می‌افشاند، بی‌شک، محصول آن را درو خواهد کرد.
- * موستن

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ۳۷

مثل هندی

* اگر سنگی پرتاب کنی، دست خودت درد می‌گیرد.

* بهترین پاداش نیک، رضایتی است که در قلب خود احساس می‌کنیم.

مثل آفریقایی

* پیش از آن که کسی را به کار بگماری، درباره دستمزدش با او سخن بگو.

مثل هینی

* همه گلهایی که در آینده خواهد روید، در دل تخم‌های امروز نهفته‌اند.

مثل شرقی

* ثمرة جهالت، خجالت است و تیجه غصب، تدامت.

مثل فارسی

* چون میوه درختی خوردی، شاخه مشکن.

ولتر

* گل را می‌توان زیر پا له کرد، اما بوی عطر آن را نمی‌توان در فضا کُشت.

هزاری

* لذت نعمت، متناسب با رنجی است که برای به دست آوردن آن کشیده‌ایم.

بودرا

* هیچ کس جز خود ما، مستول بدختی یا خوشبختی‌های ما نیست.

آینده‌نگری

* محال است که ما بتوانیم چیزی را تصور کنیم که در این جهان وجود نداشته باشد. متریلیک

* مقداری زهر در کوزه‌ای می‌توان ریخت و بعد آن کوزه را شست و اثر زهر را از بین برد، اما چیزی که در ذهنتان جای داده‌اید، خوب یا بد، بر شما فرمانروایی خواهد کرد و هرگز از آن جدا نتوانید شد. سقراط

* هر که درباره اموری که پس از مدتی اتفاق خواهد افتاد، پیش از وقت نیندیشد، بهزادی دچار سختی‌های بسیار ناگوار خواهد شد.

* چیزی را که نمی‌توانید بهتر از آن را جایگزینش کنید، هرگز نباید از بین ببرید. پلوتارک

* نیمة اویل زندگی، صرف انتظار کشیدن برای نیمة دوم می‌شود، نیمة دوم، صرف حسرت خوردن بر نیمة اویل می‌گردد.

* مواطیب خلق خودت باش؛ دشمنی است که تا پای مرگ همراه خود داری، به راهنمایی‌های تو داخل می‌شود و اگر به او گوش فرا دهی، به تو خیانت می‌کند. قلنلون

* آن که به فکر فردا نیست، به غم فردا گرفتار خواهد شد. کنفوشیوس

پدر و مادر

* این یک قاعدة کلی است که همه مردان برجسته، عوامل برتری خود را از مادرانشان به ارث می‌برند. میشه

* با پدر و مادر چنان رفتار کن که از اولاد خود توقع داری. سقراط

* در هر جاییک و بد اعمال کودک، مربوط به مادر است. تاپلنون

۳۸ ◇ گلهای جاویدان

- * مادر، یگانه موجودی است که حقیقت عشق پاک را می‌شناسد.
بالزاك
- * مادر شدن، مرحله کمال زن است.
النساندر دوما
- * نام نیکی را که از پدر رسیده است، باید همچون جام بلورین با احتیاط فراوان نگاه داشت.
هیازی
- * هیچ‌گاه در زندگی نمی‌توانید محبتی بهتر، عمیق‌تر، بی‌پیرایه‌تر و واقعی‌تر از محبت مادر خود بیابید.
بالزاك
- * یگانه داوری که گناه ما را هرچه باشد می‌بخشد، مادر است.
هیازی

پشیعاني

- * آدم لجوج، چون دانسته خطای کند، بیش از دیگران بر خطای خود دریغ می‌خورد.
هیازی
- * اگر به راه خطا رفتی، از برگشتن مترس.
کنفوویوس
- * اگر به امید حق‌شناصی نیکی می‌کنید، می‌ترسم پشیمان شوید.
هیازی

ثروت

- * آزمند، هرگز از آنچه دارد، راضی نیست.
سن دوبران
- * ارسطو را گفتند: «نگاه داشتن مال، از حکما پسندیده نیست». گفت: «حکیمان، مال را از برای آن دارند که محتاج لثیمان نگردند».
- * ارزش هر چیز، آن مقدار از عمر ماست که در مقابل آن اکنون یا بعدها تقدیم می‌کنیم.
هنری تبرو
- * اشخاصی هستند که همیشه در بیم از دست دادن ثروت خود زندگی می‌کنند و جز این بیم، از مالشان بیهدهای نمی‌گیرند.
- * اگر به مال درویش گردی، جهد کن تا به خود، توانگر باشی که توانگری خرد، از توانگری مال، بهتر باشد.
- * هنگامی که انسان، تمامی دارایی‌اش را از دست بدهد، تمام دوستانش از میان می‌روند.
وتلوشن
- * اگر خواستی کسی را سعادتمند کنی، ثروتش را زیاد نکن، بکوش خواسته‌هایش را کم کنی. مثل عربی
- * بخیل، برای ثروت خود، نگهبان است و برای وارث، امانت دار.
بوزرجه‌مهر
- * بول، مادر صلح و پدر جنگ است.
- * بول، برای شما آشنا می‌آورد، اما صفا و صمیمیت نمی‌آورد.
- * بول، متعای است که با آن می‌توان همه‌جا وارد شد و همه‌چیز را به دست آورده، جز شرافت و

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ۳۹

- سعادت را.
- * پول و تقوی دو کفه ترازویند؛ یکی که بالا رفت، حتماً دیگری پایین می‌آید.
 - * پول، گرسنگی را علاج می‌کند، اما درمان اندوه و درد نیست.
 - * پول، با شادمانی کم، داخل کیسه می‌شود، اما با غم زیاد، از آن خارج می‌شود.
 - * پول، باید متعلق به انسان باشد، نه آدم متعلق به پول.
 - * پول، غلام مرد عاقل است و ارباب مرد احمق.
 - * تاجر شدن آسان است، اما تاجر ماندن هنر.
 - * ثروت را برای زندگی بخواهید، نه زندگی را برای ثروت.
 - * ثروتمند واقعی کسی است که بخشش داشته باشد؛ کسی که از این عمل امتناع کند، مسکینی بیش نیست.
 - * حرص فوق العاده انسان، هیچ وقت پایان‌پذیر نیست.
 - * دو دسته از جوانان قدر پول را نمی‌دانند؛ آنایی که هیچ ندارند و آنایی که خیلی دارند.
 - * زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بی‌شمار.
 - * زر و زور و زیور هر سه فانی است.
 - * علم، تاج سر است و مال، غل گردن.
 - * عوام، ثروتمندان را محترم می‌دارند و خواص، دانشمندان را.
 - * قبل از پول قرض کردن از یک رفیق، درست فکرهايتان را بکنید که به کدام بیشتر احتیاج دارید؛ پول ادیسون هالاک یا رفیق؟
 - * قرض، حلقة اسارتی است که به دست خود به گردنمان می‌افکنیم.
 - * کسی که قادر به تبسم نیست، نباید کاسب و مغازه‌دار باشد.
 - * مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال.
 - * مردم سه دسته‌اند: یا نوکر پول یا رفیق پول یا ارباب پول.
 - * من تصمیم گرفتم پول را به خدمت درآورم، نه اینکه خود به خدمت پول درآیم.
 - * هرجه ثروت بیشتر شود، تشویش و نگرانی و حرص و آز افزایش می‌یابد.
 - * آدم ثروتمند، کمتر خواب راحت و آسایش روحی دارد.

پیروزی

- * از مخالفت نهراسید؛ بادباد ک فقط وقتی می‌تواند بالا رود که با باد مخالف مواجه شود.

٤٠ ◆ گلهای جاویدان

- * اگر در اولین قدم، موفقیت نصیب ما می‌شد، سعی و عمل دیگر معنی نداشت.
- * مثل بینی مثلاً موفق، لاقدی نیست و انسان لاقدی، موفق نیست.
- * بالاترین رمز کامیابی، این است که انسان چیزی بگوید و کاری بکند و چیزی را بخواهد که دیگران معمولاً آن را نمی‌گویند و نمی‌کنند و نمی‌خواهند یا در گفتن و کردن و خواستن آن تردید دارند.
- * سعید نقیسی امیل زولا با نرمی می‌توان در سنگ رخنه کرد.
- * مثل فارسی تاپلوون پیروزی نصیب کسانی می‌شود که بیش از همه، استقامت دارند.
- * لابرویر در این دنیا از دو راه می‌توان موفق شد: از هوش خود یا از نادانی دیگران
- * هانوی مور گاهی اوقات صلاح ما در این است که به مقصود نرسیم؛ زیرا مقصود برای ما ضرر دارد.

بیغان

- * قول مانند تیر است؛ همین که پرتاب شد، هیچ وقت به کمان برنمی‌گردد.
- * کسانی که دیر قول می‌دهند، خوش قول ترین مردم دنیا هستند.

تاریخ

- * تاریخ هر ملت، مانند گلزاری است که مردمان هنرمند و حساس، گلهای زیبای آن‌ند. گوستاو لویون سانتایانا
- * آنان که گذشته را به خاطر نمی‌آورند، محکوم به تکرار آن‌ند.

تجربه

- * مثل ایرانی آزموده را آزمودن، خطاست.
- * ابن سينا تجربه، بالاتر از علم است.
- * بزرگمهر از اشتباهات خود و دیگران عبرت بگیر.
- * اگر آنچه از گذشته تجربه گرفته‌ایم در آینده به کار ببریم، مثل این است که دوبار عمر کرده باشیم. هزاری
- * تجربه بهترین درس زندگی است، اما افسوس که برای آن بهای گرانی باید پرداخت.
- * خطا کردن، کاری انسانی است، اما تکرار آن، کاری حیوانی.
- * در دنیا سه طبقه مردم وجود دارند: گروه اول از تجارب خود می‌آموزند و اینان خردمندان‌اند؛ گروه دوم

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ٤١

- از تجربه دیگران می‌آموزند و اینان سعادتمدان‌اند و گروه سوم نه از تجربه خود و نه از تجارت
دیگران چیزی می‌آموزند و اینان بیتوایان‌اند.
- * عیب در این نیست که انسان اشتباه کند؛ عیب در این است که به اشتباه خود پی نبرد. مثل روسی
- * مردگان، چشم‌های زندگان را باز می‌کنند. مثل انگلیسی

تصمیم

- * آنچه به مقصود می‌رساند، عزم و اراده است نه تمبا و آرزو.
- * اراده، قدرت فوق العاده دارد. اگر تصمیم گرفته‌ای در دنیا کارهای شوی، سرانجام به جایی خواهی رسید.
- * افتادن در گل و لای، ننگ نیست؛ ننگ در این است که همان‌جا بمانی. مثل آلمانی
- * برای مردی که اراده دارد، هیچ چیز امکان‌ناپذیر نیست. میرابو
- * بزرگ‌ترین اختلاف میان انسان و حیوان، فهم و فکر نیست، بلکه اراده و اختیار است.
- * به نیروی اراده می‌توان به همه‌چیز دست یافت، اما این اراده، محرك و تازیانه می‌خواهد. اگر آن را به کار نیندازیم، زودتر از نیروی باطنی ما زنگ می‌زند. لاپولایه
- * خشم و غضب را به درگاه مردان بالاراده راهی نیست. سقراط
- * در جهان، تنها کسی موفق می‌شود که به انتظار دیگران ننشیند و همه‌چیز را از خود بخواهد. شیلر
- * رمز همه پیروزی‌ها، اراده است. روپرت‌تسون
- * کسی که عزم راسخ داشته باشد، جهان را مطابق میل خود، عوض می‌کند. کوتاه
- * نه عطا‌ای مرد، بلکه اراده‌اش بزرگی او را نشان می‌دهد. لینینک

اندیشه

- * آدمی، ساخته افکار خویش است؛ فردا همان خواهد شد که امروز می‌اندیشد. منزلینک
- * چشم فروپستان از فراغنای جهان و گوش دادن به سخن دیگران، کاری است نه اندر خور فرزانگان. فریدون چنیدی
- * آنچه درباره خود فکر می‌کنید، خیلی مهم‌تر از اندیشه‌هایی است که دیگران درباره شما دارند. سنه‌کلا
- * اختیار افکار ما نیز در دست خودمان نیست؛ زیرا تقریباً همیشه بی‌اختیار فکر می‌کنیم. ولتر
- * با خودت صحبت کن؛ خیلی چیزها داری که به خودت بگویی و خیلی سوال‌ها داری که باید از خودت اپکیت. بپرسی.

٤٢ ◇ گلهای جاویدان

- * به زبان اجازه مده که قبل از اندیشهات، به راه افتاد.
- شیلون
فیلسوف یوتانی
- * حرف زدن بدون فکر، مانند تیراندازی بدون هدف است.
- فیلسوف هندری
- * درباره هرچه می‌گویی فکر کن، اما هرچه به فکرت می‌رسد، مگو.
- برنارد شاو
- * فقط وقتی باید از فکر کردن برای آینده غافل شد که اصلاً آینده‌ای وجود نداشته باشد.
- منتسکیو
- * کسی که بدون فکر حرف می‌زند، صبادی را ماند که بدون نشانه‌گیری، تیر خالی کند.
- ما بهندرت درباره آنچه داریم فکر می‌کنیم؛ در حالی که پیوسته در اندیشه چیزهایی هستیم که نداریم.
- شوپنهاور
لنفوسیوس
- * مرد آزاده در اندیشه‌هایش، از حدود مقام خود، هرگز تجاوز نمی‌کند.
- پاستور
- * هرچه اکنون هستیم، مخصوص افکاری است که در گذشته داشته‌ایم.

تکبر

- * آن که نفسش را برتر از آنچه هست داند، هرگز به سرحد کمال نرسد.
- خارابی
این‌مقفع
- * اگر آفتش برای عقل باشد، همانا خودپسندی است.
- تاپلانون
وینه
- * به کسی می‌توان مرد گفت که در نکبت و خوشبختی، خود را گم نکند.
- * در زندگی، ثروت حقیقی مهریانی است و بینوایی حقیقی، خودخواهی.
- کسی که پشت الاغ باد به غیب بیندازد، چون بر اسب سوار شد، پاک دیوانه خواهد شد.
- هرگز تایید
مثل دانمارکی
- * غرور بودن به دانش خود، بدترین نوع جهالت است.
- * هرچه شخص نجیب‌تر باشد، غرورش کمتر است.

چاپلوسی

- * کسی که به شما تملق می‌گوید، یا سرتان کلاه گذاشته است یا امیدوار است کلاه بگذارد. مثل رومانی
- * کسی که در ایام موافق و خوشی ثبات گوید، به آنچه در تو نیست، البته در روز ناسازی و افتراق هم از دروغ و بھتان در حق تو دریغ نخواهد داشت.
- اغلاظون

تندرستی

- * آسایش دو پایه دارد: آرامش جسم و آرامش روان.
- مهمازی

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ٤٣

- * آن کس که تنی سالم دارد، گنجی دارد و خودش نمی‌داند.
- * پاها را، شکم راه می‌برد.
- * طول کشیدن معالجه را دو سبب خواهد بود: نادانی پزشک و نافرمانی بیمار.
- * قدر دو چیز فقط موقعی دانسته می‌شود که از دست می‌دهیم: تندرنستی و جوانی.
- * مثل تازی پاسکال

نهایی

- * اگر مردم می‌دانستند هریک در غیاب هم چه می‌گویند، به طور قطع چهار نفر دوست در دنیا باقی نمی‌ماند.
- * تاکنون رفیقی ندیده‌ایم که به اندازه تنهایی قابل رفاقت باشد.
- * تورو

جنگ و صلح

- * آن قدر شکست خوردم تا راه شکست دادن را آموختم.
- * افتخار در خشک کردن قطره اشک است، نه در جاری ساختن سیل خون.
- * در میان دو کس دشمنی می‌فکن که ایشان چون صلح کنند، تو در میانه شرمسار باشی.
- * مثل ایتالیایی سعدی

جوانی

- * اگر جوانان دانش و پیران قوت داشتند، همه چیز روبه راه می‌شد.
- * برای شب پیری، در روز جوانی چراگی باید تهیه کرد.
- * بسیاری از مردم، سعادت و شوکت روزگار پیری خود را به سختی‌ها و مشقات روزگار جوانی مدبون‌اند.
- * بهترین کارها این است که در جوانی دانش اندوزی و در پیری به کار بروی.
- * جوانی صندوق درسته‌ای است که فقط پیران می‌دانند درون آن چیست.
- * جوانی ستاره‌ای است که فقط یکبار در آسمان عمر طلوع می‌کند.
- * چشمان مردان سالخورده به حافظه‌های ایشان شباht دارد؛ چیزهای دور را خوبتر می‌بینند. پورچیلیوس
- * در جوانی عاطفه بر عقل غلبه دارد و در دوره سالخوردگی عقل بر عاطفه غلبه دارد. فردانند المولت
- * من همه چیز خود را به گرسنگی‌ها و مشقات ایام جوانی مدبونم.
- * تاپلتوون

حافظه

- * هرچه بیشتر بر بار حافظه بیفزایید، حافظه تان قوی‌تر می‌شود و هرچه بیشتر به آن اعتماد کنید، قابل تماس دوکوبیشن اعتماد‌تر می‌شود.

حرص - طمع

- * اشخاص حریص، هیچ وقت راضی نمی‌شوند و کاسه چشم‌شان جز با خاک گور پر نمی‌شود. لرد اوپیوری
- * ای فرزند! اگر عزت خواهی، قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داد، راضی لقمان باش.
- * هیچ‌چیز مانند دامنه حرص انسان، لایتنهای نیست. سعید نقیسی

حسادت

- * آتشی سوزان تراز هوس و سخت‌تر از کینه و سعادتی بالاتر از آرامش نیست. آنین بودا
- * اگر حسادت خاصیت سوختن داشت، احتیاج به هیچ سوخت دیگری نبود. مثل یوگسلاوی
- * تنها نتیجه‌ای که از حسادت عاید حسود می‌شود، از بین رفتن تدریجی خود است. مثل انگلیسی
- * بدگویی حسود، دلیل برتری شمامت. تن
- * چهبا مال و مقام و داش و سایر مزايا را برای خوشبخت شدن خودمان نمی‌خواهیم و برای آن می‌خواهیم که دیگران را حسود و بدبخت کنیم.
- * حسود قبل از اینکه چاقی دیگران را بگیرد، خودش از لاغری خواهد مرد.
- * حسود تصوّر می‌کند چنانچه پای همسایه‌اش بشکند، او بهتر راه تواند رفت. مثل دانمارکی
- * کسی که به کسی دیگر حسد ورزد، دلیل بر آن است که به برتری او اعتراف کرده است. هرال وال پول
- * انسان هیچ وقت بیشتر از آن موقع خود را گول نمی‌زند که خیال می‌کند دیگران را فریب داده است. لارشفوکلو

حقیقت

- * مادامی که در قلب احساس می‌کنی حق به جانب توست، به حرف مردم اهمیتی نده. تنورور روزولت

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ٤٥

حیات

- * به ضرورت آمد در این جهان و به حیرت زیستم و به کراحت می‌روم.
- * همیشه به خاطر داشته باشید که دنیا هرگز مديون شما نیست؛ زیرا قبل از شما نیز وجود داشته است.
- فان استیل

خشم

- * نفرت همان خشم و غصب است که روی هم آباسته شده است.
- سیسرون

خوشبختی - بدبختی

- * نیکبخت، کسی است که نه از مردن کسی شاد شود و نه کسی از مردن او شاد شود.
- سعید نقیسی
- * هر بدبختی‌ای که به من رسید، از اطمینان و اعتماد به دوستانم بود.
- iran roosoo

دانایی - نادانی

- * بر الاغ اگر پالان زرین هم بنهی، باز هم الاغ است.
- مثل آغريقایی
- * نادان کسی است که با فقر زندگی کند و با ثروت بمیرد.
- مثل عربی

دروغ

- * آمیختن سخن راست با دروغ، مانند عیاری است که به سکه‌های نقره و طلا نهند؛ هرچند مایه استحکام است، اما از بهای آن می‌کاهد.
- با یکون
- * با همه کس دوستی مکن؛ زیرا مجبور می‌شوی صداقت نداشته باشی.
- بینگارای

دشمن

- * در انتخاب دوست می‌توان دقّت کرد، اما دشمن را به خوبی نمی‌توان تشخیص داد.
- اسکار وايد
- * دوستان را چنان تقویت مکن که دشمنی توانند کرد.
- سری
- * با شجاعان عالم و درندگان بیابان رویه رو شدم، اما هیچ کس مانند همشین بد بر من غالب نشد.
- بوز جمهور

دوستی

- * پرسیدم: «دوست بهتر است یا برادر؟» گفت: «دوست، برادری است که انسان مطابق میل خود، انتخاب می‌کند.»
امین فاکلو
- * دوستانت باید مثل کتاب‌هایی که می‌خوانی، کم باشند و برگزیده.
مثل آنکلیسی
- * کمیستوفر مارلو
مرا اندکی دوست بدار، اما طولانی.

رازداری

- * آنچه یک نفر می‌داند هیچ‌کس نمی‌داند، اما اگر دو نفر بدانند، همه‌کس می‌داند.
مثل سوئنی
- * رنگ رخسار خبر می‌دهد از سر درون.
مثل فارسی

زن

- * تقوی و پرهیزگاری برای یک دختر، برازنده‌تر از هر جواهری است.
آتابول فرانس
- * زیبایی زن، زیستی است زوال‌پذیر، اما حسن اخلاق او نعمتی است لایزال.
زیدان
- * زن، کودکی است که با اندک تبسم، خندان و با کمترین بی‌مهری، گربان می‌شود.
هرود
- * زن، چیزی جز شوهر نمی‌خواهد، اما وقتی که به او رسید، همه‌چیز می‌خواهد.
شکسپیر
- * گریه مرد، نشانه ضعف و گریه زن، نشانه مکر است.
مثل اینتابایی

زندگی

- * آنان که زندگانی را بستری از گلهای سرخ می‌دانند، همیشه از خارهای آن شکایت دارند. ویدیام آلن وايت
- * اگر زندگی را آسان بگیری، عمرت به خوشی خواهد گذشت.
عزیز نسین
- * برای زندگی فکر کنید، اما غصه نخورید.
ویل کارنگی
- * برای خوردن زندگی ممکن، بلکه بخور برای زندگی کردن.
مثل آمریکایی
- * خوشبخت، کسی است که از زندگی دیگران درس عبرت بیاموزد.
- * وقتی زندگی چیز زیادی به شما نمی‌دهد، دلیل آن است که شما هم چیز زیادی از او نخواسته‌اید.
مارسل پپره وو
- * همیشه کسانی از زندگی شکایت می‌کنند که چیزهای غیرممکن خواسته‌اند.
رنان

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ٤٧

زیبایی

گوته

* زیبایی، ناپایدار است و فضیلت جاودان.

سخنوری

سرمی

* اندیشه کردن که چه گوییم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

* به دیدن کسی که با تو سرسنگین است نرو؛ با کسی که سخت را تکذیب کند، گفت و گو مکن؛ برای اغلاظون

کسی که گوش ندهد، حرف مزن.

شیرون

* به زبان اجازه مده قبل از اندیشهات به راه افتاد.

از روپ

* زبان، بهترین و بدترین چیزهای دنیاست.

مثل ترکی

* زبان استخوان ندارد، اما، به آسانی، استخوان می‌شکند.

تاپلنوون

* کم دانستن و پر گفتن، مثل نداشتن و زیاد خرج کردن است.

* هر سخن که از دل براید، به دل نشیند و اگر از زبان برآید، از گوش تجاوز نکند.

مثل ترکی

* هر کس آنچه دلش خواست بگوید، آنچه دلش نمی‌خواهد، خواهد شنید.

ژرژ هربرت

* یا درست حرف بزن یا عاقلانه سکوت کن.

سعادت

شیلر

* حسن شهرت و نام نیک، بزرگ‌ترین سعادت‌های است.

ولتر

* سعادت، مثل هر فضیلی از دو چیز به وجود می‌آید: صرفه‌جویی و کوشش.

سکوت

سرمی

* نادان را بهتر از خاموشی نیست و اگر این بدانستی، نادان نبودی.

شادی

* اگر بخواهی برای تمام شادمانی‌هایی که داری تشکر کنی، دیگر وقتی برای گله‌گزاری نخواهی داشت.

رود

* بزرگ‌ترین سرمایه‌آدمی، توانگری نیست، بلکه خوبی خوش است.

پوشہ

۴۸ ◆ گلهای جاویدان

- * دیل کارنگی
- * هرج نیکولا
- * سید علی‌آکبر بر قعی
- * با دیگران بخند، نه بر دیگران.
- * تبسم، دشمن را دوست می‌کند.
- * خوش‌رویی، دام دل‌هاست و خوش‌خویی، آرام‌جان‌ها.

رذالت

- لالول
- * تمسخر، سلاح ضعیفان است.
- * بدترین افراد، کسی است که دائم سعی می‌کند اسباب خجلت و شرم‌ساری دیگران را فراهم کند.

شهرت

- مثل انگلیسی
- مثل فرانسوی
- * موقیت، بهترین مبلغ انسان است.
- * نیکنامی از کمرنگ زرین بهتر است.

عشق

- * آنجا که ازدواجی بدون عشق صورت بگیرد، حتماً عشقی بدون ازدواج در آن رخنه خواهد کرد.
بنیامین فرانکلین
- * عشق آتش است؛ اگر نباشد، خانه سرد و تاریک است، اما اگر بی‌جا افتاد، خانه و خانمان را می‌سوزاند. تن شلکسپیر
- * عشق، غالباً یک نوع عذاب است، اما محروم بودن از آن، مرگ است.
- * عشق، حواس را از دیدن عیوب، منع می‌کند.
- * وقتی که موضوع عشق در کار است، پای عقل می‌لغدد.

غفو و بخشش

- شلکسپیر
- * برای دشمنانت کوره را آن قدر داغ مکن که حرارت‌ش، خودت را هم بسوزاند.
- ادریس پیغمبر
- * بهترین چیزها سه چیز است: غفو در حالت غصب؛ بخشش در تنگدستی؛ عمل در حین قدرت.
- بوذرجهمهور
- * عفو از کسانی نیکوست که توانایی انتقام دارند.
- سرعی
- * کینه کسی را در دل خود جای مده که راحت دل و تن تو را بر هم زند.
- * هر که در زندگی ناش نخورند، چون بمیرد، نامش نبرند.
- * در عفو، لذتی است که در انتقام نیست.

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◆ ٤٩

عقل

- ولتر
- * آیا در دنیا کسی آنقدر عاقل است که از تجارت دیگران عبرت گیرد؟
 - * خصوصیت مرد عاقل، بهتر از رفاقت انسان نادان است.

علم - حکمت

- حکمت هنری
- فروغیه عبدالله انصاری
- همه‌چیز چون بسیار شود، خوار و ارزان شود؛ مگر علم و دانش که هرچه بیشتر شود، عزیزتر باشد.
- دانش بی‌اندیشه، دام است و اندیشه بی‌دانش، بلا.
- علم، بر سر تاج است و مال، بر گردن، غل.
- مثل چینی

علو هفت

- کلیله و دمنه
- * مرد بلند همت تا پایه بلند به دست نیاورده، از پای طلب ننشینید.

غیبت - عیب‌جوییا

- سعدی
- شخصی که غیبت مردم می‌کند، همانند زیبوری است که نیش می‌زند، ولی عسل نمی‌دهد.
- سعدی
- مردمان را عیب نهانی آشکار مکن که ایشان را رسوا کنی و خود را بی‌اعتماد.
- سعدی
- وقتی مردم از کسی تعریف می‌کنند، کمتر کسی هست که باور کند، اما وقتی که از کسی بدگویی کنند، همه باورش می‌نمایند.
- معین الزین یوهینی
- هر که تفحص و تفییش معایب دوستان کند، به دشمن مانندتر است.
- ابن عباس
- هرگاه بخواهی عیب برادرت را بازگویی، نخست عیب خودت را به یاد آور.

فروتنی

- ابن ماقع
- منتسکلیبو
- * اگر متواضع باشید، کمتر مورد حسد واقع می‌شوید.
 - * انسان مانند رودخانه است؛ هرچه عمیق‌تر باشد، آرامتر است.

۵۰ ◇ گلهای جاویدان

- * بدترین خلق، کسی است که مردم از او بترسند.
- * تکبر در همه مردم بطور یکسان وجود دارد؛ تفاوتی که هست در طرز بروز آن است.
لارشقوگو
مثل تازی
- * سوار اسب که شدی، پیاده‌ها را از یاد میر.
کنفوشیوس
تا اوته کینگ
- * مرد بزرگ، به خود سخت می‌گیرد؛ مرد کوچک، به دیگران.
- * هر کسی که بیشتر خود را می‌خواهد، بیشتر رنج می‌برد.

فضیلت

- * مردمان برای بقای دوستی باید فضیلت و ارزش یکدیگر را بشناسند و به همدیگر به دیسه احترام ارسپو
بنگرنند.
- * جایی برو که تو را بخوانند؛ نه جایی که تو را برانند.
- * حاصل من از فضل، فقط این شد که بر جهل خود دانا شدم.
- * همان‌طور باش که تلاش می‌کنی دیگران بشوند.
بقداط
آئی ال

فقر - تهیه‌ستی

- * فرق دزد و بولدار آن است که دزد، مال اغانيا را می‌دزدد و مالدار، پول فقرا را.
- * فقیر برای سیر کردن شکمش در عذاب است و غنی برای معالجه ناراحتی.
خرانکلین
هوگو
- * فقر و مسکنت، مردان را به جنایت و زنان را به فحشا سوق می‌دهد.
- * فقیر از بعضی نعمت‌های دنیا محروم است، اما خسیس از همه نعمت‌ها.
لابرویر
سعدری
- * به رعیت خسیف رحم کن تا از دشمن قوی صدمه نیینی.

قانون

- * برای اینکه پیش روی قاضی نایستی، پشت سر قانون راه برو.
مثل انگلیسی

قدرت

- * کسی که در حضورت از تو می‌ترسد، در غیابت از تو متنفر است.
مثل ایتالیایی
اوژن به اتان
- * اعتراف به نقص، ضعف نیست، بلکه قدرت است.

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◎ ۵۱

هیازی

* در هر ضعیفی قدرتی است و در هر توانایی ضعفی.

* معنی حیات را در قدرت باید جست و جو کرد؛ هر لحظه از زندگانی ما باید هدف عالی تری داشته باشد.

گورکن

قضاؤت

ولتر

* از روی سوال‌های فرد، بهتر از جواب‌های او می‌توانید درباره‌اش قضاؤت کنید.

منتسکو

* ما همیشه دیگران را بیش از آن حدی که خوشبخت‌اند، خوشبخت تصور می‌کنیم.

امیل اوژیر

* همه عیوب‌های خود را با دوربین و نقص دیگران را با ذره‌بین نگاه می‌کنند.

اغلاطون

* هیچ کوچک را حقیر مشمارید که از شما فزونی یابد.

قمار

واشنگتون

* قمار، فرزند حرص است و برادر نگرانی و پدر بدکاری.

قناعت

ایوالعلاء

* آدم ولخرج امروز، گدای فرداست.

سعمری

* توانگری به قناعت است نه به بضاعت.

ذی‌مقراطیس

* چنان شیرین میاش که تو را فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان به دور افکنند.

برس رابوتون

* وقتی دستمان به آنچه دوست می‌داریم نمی‌رسد، باید آنچه در دست داریم، دوست بداریم.

کار - کاھلی

فیتا غورث

* آدمی را امتحان به کردار باید کرد، نه به گفتار؛ چه اکثر مردم زشت‌کردار و نیکوگفتارند.

لاروش‌فوگولا

* انسان در کار دیگران عاقل‌تر است تا در کار خویش.

لرد آویردی

* برای پیشرفت و پیروزی سه چیز لازم است: اول پشتکار؛ دوم پشتکار؛ سوم پشتکار.

* دیروز را فراموش کنید؛ امروز را کار کنید؛ به فردا امیدوار باشید.

لذت

کندورسه
غلاممسین ذوالقاری
فرانسیس رواتر

- * از زندگی خود لذت ببرید؛ بدون آنکه آن را با زندگی دیگران مقایسه کنید.
- * هر کس باید مطابق لیاقت و ارزش اجتماعی اش، از زندگی برخوردار شود.
- * یکی از ناشناخته‌ترین لذت‌ها در زندگی، حرف زدن با خویشتن است.

محبت

معزّی
سرطاط
مثل تازی
مثل ایرانی
لاورنس

- * از دل برود هر آن که از دیده برفت.
- * برای دوست خود به یکباره تمام محبت خود را ظاهر مکن؛ زیرا هر وقت اندک تغییری مشاهده کند، تو را دشمن می‌دارد.
- * شادی حقیقی نصیب کسانی است که قلبی مالامال از محبت دارند.
- * کسی که مهربانی می‌کارد، حق‌شناصی درو می‌کند.
- * کلیدی که همه دشواری‌ها را در زندگی خواهد گشود، محبت است.
- * محبت، تلخکامی‌ها را به شیرینی و یأس را به امید و غم را به شادی و بدیختی را به خوشبختی تبدیل می‌کند.
- * یک هدیه بارزش بدون خرج، که هرگز فراموش نمی‌شود، مهربانی و محبت است.

مرد

تاپلنوون
فرانکلین

- * برای یک مرد، هیچ شکنجه‌ای بالاتر از آن نیست که قابل ترحم باشد.
- * پسرت را هر وقت می‌خواهی زن بده، اما دخترت را هر وقت می‌توانی شوهر بده.

مرگ

هوگو
کنیه
سامانشاتانا
پاسکال

- * بدتر از مرگ چیست؟ آنچه بعد از آمدنش مرگ را می‌طلبی.
- * تولد و مرگ، اجتناب‌ناپذیر است و یگانه چاره این است که از فاصله موجود بین حیات و ممات استفاده کنیم.
- * متولد شدم و ندانستم برای چه؟ زندگی کردم و ندانستم چگونه زندگی کنم؟ و اکنون می‌میرم و نمی‌دانم چرا؟

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◎ ۵۳

لامارتین

* مردن فنا شدن نیست، تعویض دوستان است.

آناتول فرانس

* مرگ، هرگز دشوارتر از تولد نیست.

میلتون

* مرگ، کلید زرین است که دروازه هدایت را می‌گشاید.

لابروبر

* مرگ، یکبار می‌آید، اما ترس فرا رسیدن آن در طول عمر، آدمی را زجر می‌دهد.

ریشت

* هر دوست از دست رفته، همچون آهنربایی است که ما را به جهان دیگر می‌کشاند.

فیلیپ

* یگانه چیزی که در جهان، بین همه عادلانه تقسیم شده، مرگ است.

مشورت

سقراط

* با دشمن نیز باید مشورت کرد تا پایه دشمنی او معلوم شود.

امهال و حکم دهدرا

* مشورت با هزار کس کن و راز خود را با یکی مگو.

مضرات مسکرات

قاپوس بن وشمکیب

* ثمرة شراب خوارگی دو چیز است: یا بیماری یا دیوانگی

معاشرت

* با فاسق متواضع به سر بردن بهتر که با عابد متکبر مصاحبت کردن.

ناصر قسری

* روح را صحبت ناجنس، عذابی است الیم.

سقراط

* مصاحبت با خردمند، گنج است و معاشرت با جا هل، تعب و رنج.

* اندوختن، سهل است؛ نگهداری، مشکل.

میهمانی

* آمد و شد زیاد، ملالت و بیزاری می‌آورد.

* بهترین میهمان، کسی است که کم باید و زود هم برود.

* اگر در سفره‌ای میهمان نباشد، گوبی در طعام نمک نیست، نمک سفره، میهمان است.

* هرگز در حضور میهمان عزیز، فرزند را تتبیه مکن.

بیوگ - مردان بزرگ

- * آنچه مرد را بزرگ می‌کند، موفقیت است.
- * ایجاد یک نام بزرگ، آسان‌تر است تا نگهداری آن.
- * توضیع، نردهای بزرگی و بلندی است.
- * شخصیت و بزرگی مقام شخص را، در تعداد دشمنانش می‌توان تشخیص داد.
- * محترم بودن، نتیجه یک عمر لیاقت اندوختن است.
- * مردان بزرگ، مانند شهاب‌ها هستند که می‌سوزند و جهانی را از نور خود روشن می‌کنند.
- * هیچ کس بلندی مقام پیدا نمی‌کند؛ مگر در خوی خوش.
- * یک ساعت زندگی بالفتخار و باشکوه، به یک قرن گمنام زیستن می‌ارزد.

نویسنده

- * باید زندگی کرد، برای نوشتن؛ نه نوشت برای زندگی کردن.
- * زیاد فکر کن، کم حرف بزن و خوب بنویس.

نیکی

- * انسان نمی‌تواند به همه نیکی کند، اما می‌تواند نیکی را به همه نشان دهد.

ملت - میهن

- * ملتی که از مرگ نترسد، هرگز نمی‌میرد.
- * بزرگی و عظمت یک مملکت، منوط به وسعت خاک آن نیست، بلکه مربوط به اخلاق و روحیات اصلی آن است.
- * چقدر سخت است انسان بمیرد؛ در حالی که به کشورش هیچ خدمتی نکرده باشد.
- * علاقه‌ای در دنیا شدیدتر از عشق به وطن نیست.
- * غالباً، ملتی که در بلا و سختی باشد رو به بلندی است و ملتی که به ناز و نعمت رسیده باشد رو به پستی.
- * ایرانیان، از کردارهای تاپسند، هرگز سخن نمی‌گویند.
- * ایرانیان، صفات نیک خود را با تمام ثروت شام و آشور، برایر نمی‌کنند.

فصل دوم: سخنان بزرگان و مشاهیر ◊ ۵۵

کنون

* ایرانیان، در هر کاری میانه روی را اتخاذ می کنند.

هرودت

* ایرانیان، اول ملتی بودند که با زرخیریدان و برده‌گان خود، چون فرزند رفتار می کردند.

هرودت

* ایرانیان، با کمال دقّت و احتیاط، از سخنان بیهوده و هرزه حذر می کنند و از کردارهای ناپسندیده هرگز

سخن به زبان نمی رانند.

هرودت

* ایرانیان، در هر کس که صفات نیک می یافتند به دیده بزرگی و احترام بدوان می نگریستند؛ هرچند که آن

خوبی در یکی از دشمنان آنان ظاهر می شد.

هرودت

* ایرانیان، همان طوری که از مرض طاعون حذر می کنند، از استعمال مسکرات نیز متنفرند.

آمیان

* ایرانیان، بر نفس خویش تسلطی سخت دارند و همیشه می کوشند هرگونه بدی و زشتی را از خویش

هرودت

دور کنند.

هرودت

* ایرانیان، دروغ را زشت ترین چیزها شمارند و بعد از دروغ، قرض را سخت بد دارند و گویند: قرض دار،

هرودت

گذشته از گناه قرض، بسا باشد که در مقابل و ام خواه، مرتكب دروغ نیز شود.

سفراط

* ایرانی، بیباک و فداکار و باتربیت است.

سفراط

* ایرانیان، دارای وجودانی پاک و اخلاقی نیکویند.

سفراط

* ایرانیان بعضی صفات دارند که در هیچ یک از ملل قدیم، حتی رومیان نبود؛ این صفات عبارت‌اند از

ادب، شجاعت و جوانمردی؛ صفات مذکور را ایرانیان از ابتدای تاریخ‌شان داشتند.

کریستین سن

ایران، دل تپنده جهان است و تا جهان هست، دل او در خون می تپد و جان و نیرو و خرد و فرهنگ،

فریدون پنیدی

به جهانیان می‌رساند.

نیک

* تمایل انسان به نیکوکاری، مانند تمایل آب به روان شدن به طرف پایین است.

فرانکلین

* مقدس‌ترین وظیفه آدمی، نیکی است؛ به‌ویژه به کسانی که از آنان روزی بدی دیده است.

سعده

* هر که در حال توانایی نیکویی نکند، در حال ناتوانی سختی بیند.

وجدان

رباله

* دانش، بدون وجودان، جز ویرانی نیست.

هوگو

* عذاب وجودان، بدتر از مرگ در بیابان سوزان است.

ارسطو

* معلم نفس خود و شاگرد وجودان خویش باش.

ژرژ واشنگتن

* وجودان، مانند آئینه است که نه تملق می‌کند و نه تحقیر.

وقت - فرست

- * اتلاف وقت، گرانبهاترین خرج هاست.
- * خلق از آن در رنج اند که کارها را پیش از وقت طلب می‌کنند.
شیخ ابن سعید
- * دی رفت و باز نیامد؛ فردا را اعتماد نشاید؛ حال را غنیمت دان که دیر نپاید.
فواجہ عبداللہ انصاری
- * فرست از دست مده و در کار سستی مکن که میوه آن ذلت است.
خیثاغورث
- * کسانی که کار امروز را به فردا موکول می‌کنند، آنانی هستند که کار فردا را هم به پس فردا موکول خواهند کرد.
اسمایلز
- * گذشته، آینده ملاقات شده است.



فصل سوم
حکایت‌های برگزیده

کتاب‌های تاریخی و اخلاقی و فلسفی و ادبی گذشتگان ما، آکنده از حکایت‌های تلحظ و شیرین است که در هریک پندی و حکمتی نهفته است. در زبان فارسی داریم که «شاهنامه آخرش خوش است»؛ یعنی «... هیچ حکایتی نباشد که از پند و اندرز تهی باشد».

دریدی تو، ناکرده گز، جامه را!
نخواندی تو پایان شهنه‌نامه را

این مثل، نشان‌دهنده آن است که پیشیتیان ما در هر حکایتی و داستانی، پندی و حکمتی در می‌نهفتند. پس پند و اندرز، بخش لاینفک حکایت‌های گذشتگان است. برای نمونه، اورده‌اند که شاهزاده‌ای سامانی را به دست آموزگاری داده بودند تا او را تربیت کند؛ به هنگام تنبیلی و تخلّف، آموزگار او را ترکه‌های انار تنبیه می‌کرد. این شاهزاده هنگامی که به پادشاهی رسید، برای کینه‌کشی دستور داد آموزگارش را حاضر کنند. آن گاه ترکه‌های اناری را که نوکرانش آورده بودند به او نشان داد و گفت: «این ترکه‌ها شما را به یاد چه چیزی می‌اندازد؟» آموزگار پیر، اناری از جیب خود درآورد و گفت: «به یاد این میوه!» آن گاه افزود: «شنیده ام که مردمان از شما به نیکی یاد می‌کنند. آیا گمان نمی‌کنید که میوه وجود شما، ثمرة همان ترکه‌ها باشد؟». پادشاه، که بسی شرمگین شده بود، به او انعامی درخور داد. در این بخش حکایت‌هایی از کتاب‌های گوناگون گرد آمده است؛ امید است که مقبول افتد.

کله حکایت

یکی از دیوانه‌ای پرسید که: «تو بهتری یا سگ؟»
دیوانه گفت: «سگ! چون سگ نافرمانی حق نمی‌کند و من و تو نافرمانی می‌کنیم؛ پس سگ از
من و تو بهتر باشد».

کله حکایت

از حکیمی پرسیدند: «چگونه‌ای؟»
گفت: «روزی خدا می‌خورم و فرمان ابلیس می‌برم».

کله حکایت

از شیخ حبیب عجمی پرسیدند: «چگونه‌ای؟»
گفت: «چگونه باشد کسی که عمرش بکاهد و گناهش بیفزايد؟»

کله حکایت

در مجلس کسری سه تن از حکما جمع شدند: فیلسوفی از روم، حکیمی از هند، و بوذرجمهر، ثالث
آن‌ها بود؛ سخن به اینجا رسانیدند که سخت‌ترین چیزها چیست؟
رومی گفت: پیری و سستی با ناداری و تنگدستی.
هندي گفت: تن بیمار و اندوه بسیار.
بوذرجمهر گفت: نزدیکی به اجل و دوری از حسن عمل.
همه این قول را قبول کردند.

کله حکایت

از حکیمی پرسیدند: «عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند، چیست؟»
جواب داد: «بخل!»
باز سؤال کردند: «هنری که عیب‌ها را بپوشاند کدام است؟»
گفت: «سخا!»

کله حکایت

لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرد: «ای جان فرزند! هزار کلمه حکمت آموختم و از آن چهارصد
اختیار کردم و از چهارصد، چهل اختیار کردم و از چهل، هشت اختیار کردم که در این هشت کلمه، جمیع
حکمت‌ها جمع است.
دو چیز را فراموش مکن: خدا و مرگ را.

دو چیز را فراموش کن: نیکی که به کسی می‌کنی و بدی که کسی به تو می‌کند.
و چون در مجلسی داخل شوی، زبان خود را نگاه دار.
و چون به خانه مردم داخل شوی، چشم خود را نگاه دار.
و چون بر سر سفره مردم حاضر شوی، شکم خود را نگاه دار.
و چون به نماز مشغول گردی، دل خود را نگاه دار.

که حکایت

از افلاطون پرسیدند: «در دنیا چگونه زندگی کرده؟»
گفت: «به اضطرار آدم، متحیر زستم، و اینک به اکراه از آن بیرون می‌روم و این قدر معلوم شد
که هیچ چیز معلوم نشد.»

که حکایت

نقل است که شخصی ابراهیم ادهم را دشنام داد ابراهیم گفت: «به مكافات این، با تو پنج کار کنم:
جواب دشتمت ندهم؛ در دل خودم از تو کینه نگیرم؛ بر تو پیش سلام باشم؛ در نماز تو را دعا می‌کنم و
اگر خدا مرا به بهشت ببرد، بی تو تروم.»

که حکایت

شخصی خدمت پیغمبر(ص) آمد و عرض کرد: «مردی و زنی رفتن در فلان منزل و مشغول فسق
و فجورند و من در را به روی آن‌ها بستم؛ آدم خدمت شما کسی را بفرستید تحقیق کند.»
پیغمبر اذن نداد. حضرت امیر(ع) استیزان نمود؛ پیغمبر(ص) اذن داد. پس برخاست و روانه شد. در را
باز کرد و هر دو چشمش برهم نهاد و داخل خانه شد. چون مرد و زن چشمشان به حضرت امیر افتاد،
دیدند آن بزرگوار چشم‌های خود را بسته است و به تعجیل از خانه بیرون شدند، آن وقت حضرت
چشم‌های خود را باز کرد، کسی را ندید. خدمت پیغمبر(ص) آمد و عرض کرد: «یا رسول الله! من با چشم
بسته داخل شدم؛ چشم باز کردم؛ کسی را ندیدم». پیغمبر(ص) به سجده افتاد و گفت: «الحمد لله الذي
صح اعتقادی فیک.».

که حکایت

بزرگی می‌گفت: «آشنا برای خود کم گیر که اگر در قیامت رسوا شدی، تو را کم کسی شناسد.»

که حکایت

از بطلمیوس حکیم پرسیدند: «علامت مقبولان خدا چیست؟»
گفت: «کلام شیرین، خوش خوبی، روی خندان، تواضع میهمان، و شفقت به حال نیک و بد کسان.»

فصل سوم: حکایت‌های برگزیده ۶۱

که حکایت

حکما گفته‌اند که طالب دنیا همیشه گرفتار اندوه و ملال است؛ زیرا تا نیافته است، در آزار خواهش آن است و چون یافت، در اندیشه محافظت آن است و چون محافظت نمود، غمگین است که به دیگری خواهد گذاشت.

که حکایت

انوشه‌یوان از بودجه‌هر حکیم سوال کرد: «بهتر از زندگانی چیست و بدتر از مرگ کدام؟»
حکیم گفت: «بهتر از زندگانی نیکنامی است و بدتر از مرگ بدنامی.»
باز سوال کرد: «از نعمت‌های دنیا چند چیز بهتر است؟»
گفت: «یکی فرزند صالح، دوم دولت حلال، سوم زن نیک‌کردار صاحب جمال.»
باز پرسید: «نشان دوست صادق چیست؟»
گفت: «اینکه در نیکی تو را یاری می‌کند و از بدی تو را مانع شود و نگذارد که مرتکب آن گردد.»

که حکایت

حکما گفته‌اند هر که خود معیوب باشد، عیب‌جویی دیگران کند؛ پس عیب‌جویی شیوه عیب‌داران است.

که حکایت

از حکیمی پرسیدند: «دوست خود را دوست داری یا خویش خود را؟»
گفت: «خویش را که دوست باشد.»

که حکایت

از حکیمی پرسیدند: «درویش کیست؟»
گفت: «درویش آن است که به چیز کسی طمع نکند، چون به او دهندرد نکند و چون بستاند، جمع نکند.»

که حکایت

حکما گفته‌اند که نادان‌ترین مردم آن است که چون دوستی شایسته به دست آرد، به‌واسطه رعایت نکردن حقوق دوستی، او را از خود برنجاند.

که حکایت

از حکیمی پرسیدند: «کدام وقت برای خوردن طعام بهتر است؟»
گفت: «اغنیا را وقتی که اشتهای صادق غلبه کند و فقرا را وقتی که میسر گردد.»

که حکایت

از سخنان حکیمان است که خوش خوی، خویش بیگانگان است و بسخوی، بیگانه خویشان؛
چنان چه گفته‌اند:

عجب مدار که بیگانه، آشنا گردد
بسی بود که پسر از پدر جدا گردد
ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوش خوی
ولی ز شومی خلق درشت و بدمهری

که حکایت

حکما گفته‌اند: چنان زندگانی کن که خوبی تو را در قفای تو گویند، که روبه رو گفتن از بیم است یا از امید و در زندگانی سعی کن که به از دیگران باشی که بعد از مردن همه یکسان‌اند و به جز نام نیکو یا ذکر بدی هیچ نماند.

جهان چو گشت به کام تو، نام نیک انسوز
که غیر نام نکو نیست حاصل دو جهان

که حکایت

حکما گفته‌اند: «دوسن، به جفا، دشمن گردد و دشمن، به احسان و مروت، دوست شود؛ اگر قوت آن نداری که دشمن را با احسان در دایره دوستان درآوری، دوستان را به فعل‌های زشت، دشمن مگردان.

که حکایت

گویند روزی روستایی ای وارد شهری شد، چون چشم او به هیئت مناره افتاد، متحیر شد که آیا این چه چیز است؟ گاهی با خود می گفت: البته این چاهی است که از نو کنده‌اند و به جهت خشکانیدن، آن را به آسمان وارونه کرده‌اند.

در آن حال تحریر، رندی را گذر بر او افتاد. روستایی از او سؤال کرد: «این چه چیز است؟» رند در جواب گفت: «این نرdban آسمان است که روزی اهل این شهر از این به زیر می آیند و عبادات و طاعاشان نیز از این، بالا می رود». روستایی بیچاره گفت: «ای کاش ما هم در ده نرdban آسمانی داشتیم تا عبادت ما از آن بالا می رفت و روزی ما به زیر می آمد». آن رند فرست غنیمت شمرد و گفت: «تخم آن را بگیر و ببر در ده بکار تا بلند شود».

روستایی گفت: «نمی‌دانم تخم او را از چه کسی بگیرم؟» رند گفت: «من دارم». پس مبلغی از او گرفت و قدری تخم زردک به او داد. روستایی خشنود شد و به ده خود بازگشت و آن تخم را در مکان نیکویی، در ساعت نیکی کاشت. چون مدتی گذشت، دید نمای ندارد؛ روزی پای آن را بکند. دید شکل مناره است، ولیکن به زمین فرو شده است؛ پس دو دست خود را بر سر زد و گفت: «صد حیف که من این تخم را وارونه کشت کردم».

ای دریغا! تخم وارون از آن برداشتم
حاصل وارون از آن برداشتم

فصل سوم؛ حکایت‌های برگزیده ۶۳

کله حکایت

حکما گفته‌اند: «هر که در وی این شش صفت باشد، قابل آن است که با وی دوستی کنند».
اول آنکه بر عیبی که اطلاع باید، ظاهر نکند.
دوم آنکه چون بر هنری واقف شود، اندک را بسیار اظهار کند.
سوم آنکه به کسی که احسان کند، هرگز اظهار ننماید.
چهارم آنکه اگر کسی به او احسان کند، هرگز فراموش نکند.
پنجم آنکه اگر از کسی گناهی نسبت به او سر برزند، عفو نماید.
ششم آنکه اگر کسی از او عذر خواهد، پیذیرد.

کله حکایت

شخصی در سفر، در اثنای راه، بر سر راه چاهی رسید؛ میخی از چوب درست کرد و بر زمین کوفت
و اسب خود را بدان میخ بست و به آب خوردن مشغول گشت؛ بعد از فراغت از طعام، بر اسب خود سوار
شد و رو به راه نهاد و میخ را بر جای گذاشت تا هر مسافری که در آنجا فرود آید، مرکب خود را بدان
میخ بندد و آسایش گیرد و این عمل موجب ثواب عام باشد.
چون چندی بر آن بگذشت، شخصی بیاده از غایت گرسنگی و تشنگی بر کنار چاه می رفت که
نگاهان پایش بدان میخ برخورد و بر سر بیفتاد؛ فی الحال آن میخ را برکند تا دیگری بدان بلا گرفتار
نشود.

ولو عملشان خد یکدیگر بود، اما هر دو را نیست، خیر بود.
نیست اولی، نفع عام بود و نیت دومی، دفع ضرر بود.
و هر دو را از درگاه خالق بی‌نیاز، ثواب یکسان است.

کله حکایت

یعقوب لیث از یکی از اکابر، که فقیر و پریشان شده بود، پرسید: «چه حال داری؟»
گفت: «حالی که تو اول داشتی».
گفت: «من چه حال داشتم؟»
گفت: «حالی که من امروز دارم».
یعقوب ساعتی سر به زیر افکند و آن‌گاه گفت که هزار دینار به او بدهند.

کله حکایت

از مقوله حکماست که موادت هزار کس در مقابل عداوت یک شخص نیاید.

بر دل هیچ‌کس مجو آزار
دشمنی را یکی بود بسیار

تا توانی و دسترس داری
دوستی را هزار شخص کم است

که حکایت

حکما گفته اند: چیزی که بیفزاید و نکاهد، نور قمر است و چیزی که نکاهد و بیفزاید، حرص است و چیزی که نکاهد و نیفزاید، روزی مقدار است.

که حکایت

به حکیمی گفته شد: «در دنیا از طلا پر قیمت‌تر و خوب‌تر دیده‌ای؟»
گفت: «بلی! قناعت.»

که حکایت

احمقی به در دکان نجاری آمد و گفت: «از برای من دری بساز.»
گفت: «برو اندازه بیاور.»

آمد و به دو دست خود اندازه گرفت و همان‌طور دست گشاده به دکان نجار می‌آمد و می‌گفت: «کسی به من نخورد که اندازه به هم می‌خورد.» تا آنکه خری به او خورد و افتاد و باز دست خود را به هم نمی‌آورد. آمدند تا او را برخیزانند. گفت: «ریش مرا بگیرید و مرا برخیزانید، اگر دست مرا بگیرید، اندازه به هم می‌خورد!».

که حکایت

حکما گفته‌اند: «هرگاه می‌خواهی که قدر دنیا را ببینی، پس نگاه کن که دنیا نزد کیست؟»

که حکایت

یکی از اکابر گفته است که آدمی مال دنیا را برای سه کس جمع می‌کند که هر سه با او دشمن‌اند.
شوهر زن، زن پسر، و شوهر دختر.

عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان گو برای شوهر زن مال کمتر مانده به

که حکایت

احمقی در راه آینه‌ای جست. در آن نظر کرد و خود را دید، گمان کرد دیگری است.
گفت: «خواهید بخشید؛ نمی‌دانستم که آینه مال شمامست.» آینه را به جای خود گذاشت و رفت.

که حکایت

وقتی که ابن‌زیات را در تنور انداختند، خادمش گفت: «عقابت کار تو به اینجا کشید؛ در حالی که یک نفر از تو خوب نمی‌گوید.»

ابن‌زیات گفت: «برامکه از آن همه بذل و بخشش و احسان که به مردم کردند، چه نتیجه برداشت؟»
خادم جواب داد: «این نتیجه که تو در چنین وقتی به یاد آن‌ها افتاده‌ای و نام آن‌ها را به خیر می‌بری.»

که حکایت

از حکیمی پرسیدند: «چند دوست داری؟»

گفت: «حال چه دانم که روزگارم به کام است و تو من ایام آرام!»

بار را، در وقت شدت توان شناخت و دشمن را، در ایام نکبت.

که حکایت

مردی روزی با عیالش، مشغول غذا خوردن بود و در میان سینی ایشان، مرغ بربان شده ای بود؛ پس سائلی در خانه آمد و او را مأیوس نمودند.

اتفاق افتاد که آن مرد، فقیر شد و زنش را طلاق داد و آن زن، شوهر دیگر اختیار نمود.

روزی، شوهر با او غذای خورد و مرغ بربانی نزد ایشان بود؛ ناگهان سائلی در خانه سؤال کرد. آن

مرد به عیالش گفت: «این مرغ را به این سائل بده.»

آن زن مرغ را نزد سائل برد. دید شوهر اولش است؛ مرغ را به او داد و گریان برگشت.

شوهر از سبب گریه‌اش سؤال نمود؛ گفت: «سائل، شوهر پیشین من بود.»

و قصه محروم نمودن آن سائل را نقل کرد.

شوهرش گفت: «والله! من بودم آن سائلی که محروم نمودید.»

که حکایت

حکما گفته اند که اگر از آن کس که فرمانده توست اندیشناکی، بر آن کس که فرمانبر توست، رحم کن.

که حکایت

نقل است که پادشاهی ظالم در شکارگاهی رفت؛ دید که سگی پای رویاهی گرفته و درهم شکست. رویاه بیچاره لنگان لنگان به سوراخی فرو خزید. ناگاه پیاده تفنگچی تیری بیرون نمود و گلوله اش به پسی آن سگ رسید و لنگش نمود. ناگاه اسب سرکشی، چنان لگدی بسر پسای آن پیсадه زد که استخوانش شکست. ناگهان پای اسب در مفاکی فرو شد و بشکست. پادشاه را بدین معامله، دیده دل، بیدار و چشم جان، هوشیار گردید و از بیدادی دست کشید و به دامن عدل و انصاف، درآویخت.

که حکایت

بخیلی روزی با غلامش گفت: «سفره بینداز و در خانه را بینند.»

پرسش حاضر بود؛ شنید و گفت: «ای پدر! بهتر آن بود بگویی اول در را بیند بعد از آن نان بیاور.»

پدرش او را تحسین کرد و گفت: «خوب تربیت یافته‌ای! حقاً که تو پسر منی!»

که حکایت

مردی، زن جمیله ای را به عقد خود درآورد. ملت دو سال با وی با کمال عشرت و محبت، گذران نمود. پس از آن، زن را عارضه‌ای رخ داد که آثار کسوف آبله، خورشید عارضش را بی‌نور ساخت. آن شخص جوانمرد به خود گفت که مباداً زن از رفتن حسن و عارضه جمال خود، خجالت بکشد! پس روزی سر از خواب برداشته و بی اختیار بنای گریه و زاری بگذشت و بر سر و سینه خود زد و صدا به ناله و گریه بلند کرد.

زن سبب این همه داد و فریاد و گریه و زاری پرسید؛ جواب داد: «درینا! بی موجی، هر دو چشم کور گشته است و علی‌هم برای این نمی‌دانم».

بیست سال، که بقیه عمر آن زن بود، همچنان زندگانی نمود که مباداً آن زن از زشتی و آبله رخسار، خجالت کشد.

که حکایت

از بودرجمهر پرسیدند: «کدام عطیه از خدای تعالیٰ نسبت به بنده، اعظم عطا‌ایا بود؟»

گفت: «خرد طبیعی».

گفتند: «اگر آن نباشد؟»

گفت: «ادبی که به تعلیم آموخته باشد».

گفتند: «اگر آن نباشد؟»

گفت: «خوبی خوش که با خالائق مدارا و مواسات کند».

گفتند: «اگر بدین صفت هم متصرف نباشد؟»

گفت: «موت او بر حیاتش ارجح باشد».

که حکایت

از سخنان فیثاغورث حکیم است که: «دوست آن است که تو را بر عیب تو آگاه کند و دشمن آن است که عیبی ببیند و ستایش کند».

که حکایت

در زمان سابق، مردی مقروض شده بود. از ترس و خجالت از طلبکارها پنهان می‌شد. روزی، مرد طلبکاری کمین کرد. چون از خانه بیرون آمد، گریبانش را گرفت که باید به نزد قاضی برویم؛ با هم روانه خانه قاضی شدند. در راه به خاطرش رسید که فرار کند؛ گریخت و بر پشت بام خانه‌ای رفت؛ طلبکار او را تعقیب کرد. آن بیچاره به بام دیگری فرار کرد دید که نزدیک است طلبکار او را بگیرد، خود را از بام انداخت.

اتفاقاً مردی در صحن خانه خوابیده بود. بیچاره از پشت بام به روی آن مرد افتاد و آن مرد بمرد.

فصل سوم: حکایت‌های برگزیده ٦٧

پرسش برخاست و او را گرفت که پدرم را کشتی؛ او را می‌زد و دشنام می‌داد که مرد طلبکار رسید. مرد مفلس گفت: «من از طلبکار فرار کردم که به محبس و زندان قاضی گرفتار نشوم؛ حالا مرافعه دو تا شد.

بیایید برویم به محکمه قاضی هرچه حکم باشد، اطاعت می‌کنم».

هر سه به طرف خانه قاضی رفتند؛ در راه شخصی که قاطرش فرار کرده بود می‌دوید و نمی‌توانست قاطرش را بگیرد. صدا زد: «شما را به خدا! نگذارید قاطر برود».

آن مرد مفلس بخت برگشته سنگی برداشت و به طرف قاطر انداخت که برگردد؛ سنگ بر چشم قاطر خورد و چشم قاطر کور شد. صاحب قاطر آمد و به او اویخت که قاطرم را کور کرده‌ای، توان بده.

گفت: «ما به خانه قاضی می‌رویم، تو هم بیا هرچه قاضی حکم کند مطیعم».

قدرتی راه آمدند. مرد رعیتی، خر لاغر پیری داشت. زیر بار، در گل فرو رفته بود، نمی‌توانست حرکت کند. دید چند نفر می‌آیند. التماس کرد که ثواب است؛ محبتی کنید، دستی زیر بار بگیرید، الاغ برخیزد!

مضایقه نکردند. همه آمدند کمک کنند. دو نفر بار را از پشت الاغ برداشتند، یکی گوش‌های آن خر را گرفت. آن مرد مفلس دم خر را چسبید و کشید و قوت کرد که الاغ برخیزد.

دم الاغ کنده شد. صاحب الاغ ریش او را گرفت که الاغ می‌میرد. چرا چنین زور زدی که دمش کنده شود؟

گفت: «عمو، جنگ مکن. این سه نفر با من مرافعه دارند و نزد حاکم شرع می‌رویم. تو هم بیا بینم امروز چه بر سر من می‌آید؟»

صاحب الاغ هم با آن‌ها روانه شد.

چون وارد خانه قاضی شدند، همه سلام کردند. آن مرد مفلس هم سلام کرد و با دست اشاره کرد به بغلش؛ یعنی تعارفی شما را آورده‌ام. قاضی هم به اشاره به او فهمانید که خاطر آسوده باشد. همه نشستند. اول مرد طلبکار گفت: «مدتی است این مرد وجهی از من قرض گرفته است نمی‌دهد».

قاضی پرسید: «چه می‌گویی؟»

گفت: «بر ذمہام دیناری نیست».

قاضی به مرد گفت: «مدعی باید شاهد بیاورد تا ثابت کند طلبش را».

دومی بیش آمد و عرض کرد: «پدر من در صحن خانه خواهد بود. او خودش را از پشت بام به روی پدرم انداخت و پدرم را کشته، حکم‌ش چیست؟»

قاضی پرسید: «پدرت چند سال داشت؟»

گفت: «۷۰ سال».

از مرد مقلس پرسید: «تو چند سال داری؟»
گفت: «۴۰ سال».

قاضی گفت: «شخص ۴۰ ساله را نمی شود به عوض ۷۰ ساله کشت. تو باید او را به خانه ببری و ۳۰ سال خرچش را بدھی تا ۷۰ ساله شود. آن وقت بیاوری تا من حکممش را جاری کنم».

مبلغی داد تا این زحمت به دوشش نیفتد.

سومی پیش آمد و گفت: «قاطر من گریخته بود. صدا زدم مؤمنی را تا نگذارد قاطرم برود. سنگ زد و چشم قاطر کور شد. تعیین فرمایید تا دیه چشم قاطر مرا بدھد».

قاضی گفت: «بله دیه اش را باید بدھید. بگویید نجار بباید و قاطر را به دو نصف صحیح اره کند.

بیینم آن نصف که چشمش بی عیب است، به چند می خرند و آن نصف که چشمش کور شده است چند می خرند، تفاوت قیمت را باید بدھد».

صاحب قاطر هم مبلغی داد که قاطر کور، مال خودش باشد و با اره دو نصف نشود. صاحب الاغ راه افتاد که برود. قاضی صدا زد: «کجا می روی؟ بیا تو هم اگر حرفی داری بگو».

گفت: «بنده عرضی نداشم و ندارم، می روم شاهد بیاورم که خر من از اصل دم نداشته است» و این سخن، مثل معروف شده است.

که حکایت

فتحعلی شاه روزی میان دو تن از ملکه های خود، یکی به نام جهان و دیگری به نام حیات، نشسته بود. شاه این شعر را خواند.

نشسته ام به میان دو دلبیر و دو دلم

جهان گفت: «تو پادشاه جهانی، جهان تو را باید».

حیات گفت: «اگر حیات نباشد، جهان چه کار آید؟»

یکی دیگر از زنان حرم‌سرا در پشت در، جریان را شنید. نام آن زن بقا بود. گفت:

حیات و جهان هر دوشان بی وفات

بقا را طلب کن که آخر بقاست

که حکایت

از حکیمی سوال کردند: «سخت‌ترین مصائب چیست؟»

گفت: «احتیاج کریم به لثیم».

که حکایت

بزرگی بیمار شد؛ خلیفه، طبیب ترسایی را به معالجه او فرستاد. طبیب از وی پرسید: «خاطر شما چه

می‌خواهد؟»

گفت: «آنکه تو مسلمان شوی.»

گفت: «اگر من مسلمان شوم، تو نیک می‌شوی و از بستر بیماری برمی‌خیزی؟»

گفت: «آری.»

پس ایمان بر وی عرضه کرد و وی ایمان آورد. آن بزرگ از بستر بیماری برخاست و از بیماری بر وی اثری نماند. هر دو همراه هم پیش خلیفه آمدند و قصه را به او گفتند. خلیفه گفت: «پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستادم؛ حال معلوم شد که بیمار پیش طبیب فرستاده‌ام.»

کله حکایت

شخصی میهمان بخیلی شده، از خستگی خوابش می‌آمد و منتظر غذا بود که صدای تفنگ بلند شد و نزدیک سرش تیری به دیوار خورد. متوجه از جا جست. صاحبخانه دوید و پرسید: «آسیبی که به شما نرسید؟»

گفت: «نه! ولیکن این چه حکایت بود؟ چیزی نمانده بود که من کشته شوم!»
صاحبخانه گفت: «تشویش مکن، همسایه‌ها با من دشمن خونی هستند؛ چند شب قبل میهمانی در خانه همسایه بود. پسر من میهمان آن‌ها را با تفنگ زد و کشت. امشب فهمیده‌اند که ما میهمان داریم و آمده‌اند به تلافی آن، تو را بکشند. به خدا اگر تو کشته شوی، عوض تو ده نفر آن‌ها را خواهم کشت.»
میهمان از ترس جان برخاست و گریخت و در آن شب سرد، تا صبح گرسنه در صحرا به سر برد.

کله حکایت

شخصی از نایینایی پرسید: «حق تعالی چیزی را بی‌فایده و عیث نیافریده است؛ از نایینایی تو چه مقصود است؟»

گفت: «اینکه صورت چون تویی را نمی‌بینم.»

کله حکایت

دانشمندی یکی را گفت: «چرا تحصیل علم نمی‌کنی؟»
آن شخص گفت: «آنچه خلاصه علم است به دست آورده‌ام.»

دانشمند از او پرسید: «خلاصه علم چیست؟»

گفت: «پنج چیز است:
اول آنکه تا راست به اتمام نرسد، دروغ نگوییم.
دوم آنکه تا حلال متهی نشود، دست به حرام دراز نکنم.

سوم آنکه تا از تدقیق نفس خود فارغ نشوم، به جستجوی عیب مردم نپردازم.
 چهارم آنکه تا خزانه رزق خداوند به آخر نرسد، به در هیچ مخلوق التجاء نبرم.
 پنجم آنکه تا قدم در بهشت ننهم، از کید شیطان و از غرور نفس نافرمان، غافل نباشم».

که حکایت

از لقمان پرسیدند: «بدین رتبه چگونه رسیدی؟»
 گفت: «از راست گفتن؛ امانت به جای آوردن و از سخنان بیهوده، خاموش ماندن».

که حکایت

از حکیمی پرسیدند: «آسایش و آرامش دنیا در چیست؟»
 گفت: «در ترك دنیا!»

که حکایت

سفراط حکیم بسیار کم می خورد. چون از او پرسیدند، گفت: «به درستی که خوردن برای زنده بودن
 است و اما زنده بودن برای خوردن نیست؛ یعنی به قدری که حیات را محافظت می کند، باید خورد». خوردن برای زیستن و ذکر کردن است؛ تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است؟

که حکایت

شقيق بلخی از شخصی پرسید: «فقرای شما چگونه به سر می پرند؟»
 گفت: «اگر بیابند، می خورند و اگر نیابند، صیر می کنند». شقيق گفت: «عادت سگان بلخ نیز این است». آن شخص گفت: «پس شما چه می کنید؟» شقيق گفت: «اگر بیابیم می خوریم و اگر نیابیم شکر می کنیم».

که حکایت

گویند: پهلوانی مغورو، که بسیاری از پهلوانان را بر زمین زده بود، روزی در چهارسوق بازار، مانند گاو ساخ دار، یال و بز بر می افراحت و به خود می بالید تا آنکه سر به سوی آسمان کرد و گفت: «خدایا! همه را بر زمین زدهام؛ الحال جبرئیلت را بفرست تا او را نیز بر زمین زنم». گویند که این مست مغورو، بیمار شد و بر بستر بیماری، مدتی مديدة افتاد و حق تعالی او را چنان ضعیف و بی قوت کرد که روزی موش لنگی آمده بود و یکی از انگشتان پایش را می گزید و می خورد؛ او قادر نبود آن موش را از خود دور کند.

که حکایت

شخصی در مجلسی تعریف می‌کرد که چه خوب است انسان دو زن داشته باشد. مردی شنید و هوس کرد با آنکه زن داشت، زن دیگری بگیرد و ازدواج کرد.

چون شب شد، به در اتاق عروس تازه آمد؛ دید در بسته است. هرچه التماس کرد، در را باز نکرد و گفت: «برو پیش زن قدیمت».

ناچار به در اتاق زن قدیمش آمد، دید در بسته است و قهر کرده است و جوابش را نمی‌دهد. هوا هم بسیار سرد بود. ناچار به مسجدی که نزدیک خانه اش بود آمد و در زیر بوریابی، خوابید. صدای سرفه‌ای شنید. گفت: «کیستی؟

گفت: «فلان شخصم». معلوم شد که این همان شخصی است که دو زن داشتن را، تعریف می‌کرد.

گفت: «ای مرد! تو که از دو زن داشتن تعریف می‌کردی، چرا به مسجد آمده‌ای؟

گفت: «برای آنکه تنها بودم؛ رفیق می‌خواستم».

که حکایت

از ابراهیم ادهم پرسیدند: «چرا با مردم آمیزش نمی‌نمایی؟

فرمود: «اگر با بزرگ‌تر از خود مجالست نمایم، به چشم حقارت بر من نظر می‌کند و اگر با کوچک‌تر از خود مصاحبت کنم، از راه جهالت و نادانی، آزارم می‌دهد و اگر با مثل خود اختلاط کنم، بر من حسد می‌برد؛ پس صواب آن است که با کسی مشغول گردم که اصلاً در جهت او ملال و وبال نباشد و در مواصلت او انقطاع و اختلال و در مؤانست او وحشت و نفرت راه نیابد».

که حکایت

روزی حضرت امیر(ع) مردی را دید که به شتاب نماز می‌کند، پس تازیانه برآورد که بر او بزنند.

آن شخص همان نماز را با کمال خضوع و خشوع، اعاده نمود. حضرت به او فرمود: «نماز اول بهتر بود یا این نماز؟

عرض کرد: «نماز اول بهتر بود؛ زیرا که از خوف پروردگار به جای آوردم و نماز دوم از ترس تو به جای آوردم».

که حکایت

آورده اند که ملک خسرو، ماهی را بسیار دوست می‌داشت. روزی با زن خود، شیرین، نشسته بود که صیادی، ماهی بزرگی هدیه آورد. خسرو، چهار هزار درهم به او داد. شیرین گفت: «بدکاری کردی؛ اگر تو پس از این، این قدر مال به یکی از حشم خود دهی، حقیر خواهد شمرد و خواهد گفت: به من چند از مال

داد که به صیادی بخشدید».

خسرو گفت: «راست گفتی؛ لکن زشت است که از او باز گیرم». شیرین گفت: «من تدبیری می کنم و از وی می گیرم. بفرما تا او را حاضر سازند و به او بگو این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گفت نر است، بگو: من ماهی ماده می خواهم و اگر گفت ماده است بگو: من ماهی نر می خواستم».

صیاد را حاضر کردند و از وی پرسید: «این ماهی نر است یا ماده؟» صیاد قصه را فهمید و گفت: «نه نر است و نه ماده؛ بلکه خنثی است». خسرو خوشش آمد و امر کرد که چهار هزار درهم دیگر به وی دادند. صیاد درهم‌ها را در انبانی گذاشت و به دوش گرفت و خواست که بیرون رود، یک درهم بر زمین افتاب. صیاد خم شد و آن را برداشت.

شیرین گفت: «خست این مرد را مشاهده نما که از یک درهم نگذشت». خسرو او را طلبید و گفت: «این قدر خسیسی که در حضور من برای یک درهم خم شدی؟» گفت: «ای امیر! چون اسم پادشاه بر آن نقش بود، ترسیدم که کسی نداند و پا بر آن گذارد؟ براشتن من از روی احترام بود، نه از روی خست و لثامت».

ملک را خوش آمد و امر نمود که چهار هزار درهم دیگر به وی دادند. پس منادی را امر نمود که در مملکت ندا کند و بگوید: «هیچ کس سخن زنان را نشنود که هر کس ایشان را پیروی کند، به یک درهم دو درهم ضرر می کند».

که حکایت

از حکیمی پرسیدند: «فرزند ناخلف چگونه باشد؟» گفت: «مثل انگشت ششم است که اگر ببرند، درد کند، اگر بگذارند، معیوب باشد».

که حکایت

روزی شخصی خدمت حضرت امیر(ع) آمد و عرض کرد: «همسایه‌های من، مرا آزار می دهند و اردک‌های مرا دزدیده‌اند و دزد را نمی شناسم».

حضرت فرمود: «ظهر به مسجد بیا، دزدش را نشانت می دهم». ظهر در مسجد در ضمん صحبت، حضرت فرمود: «یکی از شما اردک همسایه خود را دزدیده و به مسجد آمده است و الان پر آن اردک، به روی سر اوست» (مراد آن حضرت آن بود که پر اردک به روی سر اردک است).

حضرت دید که یکی از اهل مسجد دست بر سر خود می کشید؛ پس به آن مرد شاکی فرمودند: «دزد اردک این است؛ او را بگیر».

کله حکایت

روزی شیری، گرگی و روپاھی با هم‌دیگر رفیق شدند و به جهت صید بیرون رفتند؛ گاوی و بزی و خرگوشی صید کردند. شیر به گرگ گفت: «قسمت کن». گفت: «ای پادشاه! تو بزرگی، گاو برای شما! من وسطم، بز برای من، روپاھ کوچک است، خرگوش برای او!».

شیر، ناگهان، گرگ را پاره کرد. بعد به روپاھ گفت: «بیا این شکار را قسمت کن». روپاھ از ترس گفت: «گاو برای ناهار شما؛ بز برای شام شما؛ و خرگوش لقمه صباح شما». شیر به روپاھ گفت: «این قسم از تقسیم را کجا یاد گرفتی؟» گفت: «از دریده شدن گرگ به دست شما!»

کله حکایت

کوری، در مدت ۴۰ سال، هر وقت به خانه می‌آمد، چیزی در دستش بود؛ زن او پیش می‌آمد و او را استقبال می‌کرد و آن چیز را می‌گرفت، تا آنکه روزی دست خالی آمد، زن گفت: «مرده‌شوی چشم کورت را ببرد، چرا چیزی نیاوردی؟» گفت: «چرا در ۴۰ سال گذشته این سخن را نمی‌گفتی؟» زن گفت: «به جهت آنکه در آن مذلت، نظرم به دست تو بود و امروز دیدم چیزی به دست تو نیست. نظرم به چشم تو افتاد و دیدم که کور هستی.»

کله حکایت

شخصی چهار زن داشت. وقتی بیمار شد، خواستند او را از بالای بام به زیر آورند. دو دست او را دو زن او، و دو زن دیگرش، دو پای او را گرفتند و از بام به زیرش می‌آوردند. دیدند آن مرد، سر خود را حرکت می‌دهد و چیزی می‌گوید، پرسیدندش: «چه می‌گویی؟» گفت: «فکر می‌کنم اگر از این مرض خوب شدم، انشاء‌الله یک زن دیگر بگیرم که او هم هر وقت ناخوش شدم، سرم را بگیرد که به زمین نخورد.» چون زن‌ها این سخن را از او شنیدند، همه متغیر شدند و به یکباره هر چهار، دست از او برداشتند و آن بیمار از پله‌های بام افتاد و سر و پای او در هم شکست و مرد.

کله حکایت

شیخ عطار، که یکی از بزرگان عرفا و شعرای ایرانی است، در نیشابور به شغل دارو‌فروشی اشتغال داشت و کار طبابت را نیز بر شغل دوافروشی، اضافه کرده بود؛ همه روزه بیماران زیادی به او مراجعه می‌نمودند.

روزی که شیخ عطّار در منتهای سرگرمی، به کار داروخانه و معالجه بیماران مشغول بود، ناگهان درویشی را در مقابل داروخانه خود دید که مدتی ایستاده بود و به او نگاه می‌کرد.

ون این توقف از حد گذشت، شیخ از او پرسید: «ای درویش! چه می خواهی و به چه می آنديشی؟»

جواب داد: «فکر می کنم که تو با این مشغله سنگین چگونه و به چه حالت خواهی مرد؟» شیخ

جواب داد: «همان طوری که تو خواهی مرد».

زدرویش گفت: «ایدا! برای تو ممکن نیست به آسانی من بیمیری! اگر باور نداری، اکنون تماشا کن.».

پس کشکول خود را زیر سر گذاشت و چلو دارو خانه دراز کشید و در همان ساعت از دنیا رخت پرسست.

مشاهده ایzen منظره، شیخ را منقلب کرد؛ به طوری که به تهذیب اخلاق و سیر آفاق

و گذش، ولايات و تأليف کتب عرفانی، برداخت. در این، دیهه هم به مقام، رسید که مولوی، درباره

۱۰۷

هفت شهر عشق را عطا گشت
ما هنوز اندرا خم بک کوچه‌ایم

حکایت

حضرت عیسی، دنیا را به صورت عجوزه‌ای دید که قدش خمیده و چادر رنگین بر سر انداخته و یک دست خود را به هنا خضاب و دست دیگر به خون آغشته گرده بود.

عیسیٰ فرمود: «جرا یشت خمیده است؟»

گفت: «از سر که عمر کردیام».

فـ هـونـهـ «حـاـ جـادـ دـنـگـنـ بـ سـ دـارـهـ؟ـ»

گفت: «الله، شهادت، گفتهد»

«كـلـيـاتـ الـجـامـعـةـ الـمـفـرـدـيـةـ»

«كَلْمَةِ الْحَقِيقَةِ»

پس عرض کرد: «یا روح الله! عجب این است که من پدر می‌کشم، پسر طالب من می‌شود و پسر می‌کشم، پدر طالب من می‌شود و عجب تر اینکه، هنوز هیچ کدام به وصال من نرسیده‌اند و بر بکارت خود باقی هستند».

کھ حکایت

وقتی اسکندر به جنگ دارا آمده بود، یکی از خواص، او را نصیحت کرد که خوب است شبانه حمله بریم. جواب داد: «مگر می‌خواهیم فتح را بذیدیم؟»

که حکایت

حکما گفته‌اند: «اگر آب حیات به آبرو فروشنده، نباید خرید که مردن به عزَّت، به از زندگی به ذلت».

که حکایت

Zahedi گفته است: «نماز ۳۰ سال را، که در صف اول نمازگزاران به جا آورده بودم، ناگزیر به قضا اعاده کردم؛ چرا که روزی به سببی، دیر کردم و جایی در صف اول نیافتم و هنگامی که در صف دوم ایستادم، دیدم که از مردمان از این بابت که به صف اول نرسیده ام، شمسارم و دوباره به صف اول پیشی گرفتم و دانستم که تمام نمازهایم بدین ریا، آلوده بوده است که خود را به مردم بنمایانم».

که حکایت

بزرگمهر راست که: «دشمنان بسیار با من ستیز کرده‌اند، اما هیچ‌یک را دشمن تراز نفس خویش، نیافتم؛ با دلیران و درتنگان درآویختم، اما هیچ‌کس جز همنشین بد بر من غالب نیامد؛ نیک‌ترین چیزها را خوردم و با نیکورویان درآمیختم، اما هیچ‌چیز لذت‌بخش تراز عافیت، نیافتم؛ صیر زرد خوردم و جرعه‌ای تلخ نوشیدم، اما هیچ‌چیز تلخ تراز فاقه، نیافتم؛ با همگنان درآویختم و با دلیران ستیز کردم، اما هیچ‌کس را چیره تراز زن سلیطه، نیافتم؛ تیر خوردم و سنگباران گشتم، اما هیچ‌چیز را سخت تراز سخن ناگواری که از دهان حق جویی برآید، نیافتم؛ اموال و گنجینه‌های بسیار صدقه دادم، اما هیچ‌صدقه‌ای را نافع تراز هدایت گمراهان، نیافتم؛ نزدیکی پادشاهان و بخشش‌هایشان خشنودم کرد، اما هیچ را به از خلاصی از ایشان، نیافتم».

که حکایت

یکی از بزرگان راست که: «هرگاه نفس تو در آنچه فرمانش می‌دهی فرمانت نبرد، در آنچه او بدان مشتاق است، فرمانش مبر».

که حکایت

Zahedi گفت: «روزی به گورستان رفتم و بهلول را در آنجا دیدم». پرسیدم: «اینجا چه می‌کنی؟» گفت: «با مردمانی همنشینی همی‌کنم که آزارم نمی‌دهند؛ اگر از عقبی غافل شوم، یادآوری ام کنند و اگر غایب شوم، غیبتم نمی‌کنند».

که حکایت

دانشمندی گفت: «من بیش از آنچه از شیطان می‌ترسم، از زنان واهمه دارم؛ چرا که حق سبحانه می‌فرماید: «انَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَيْفًا» و درباره زنان می‌فرماید: «انَّ كَيْدَ كُنْ عَظِيمٌ!»

که حکایت

یکی از رؤسای قبایل، بر سفره شاهزاده ای نشسته بود. قضا را، دو کبک بریان، بر سفره نهاده بودند. همین که چشم مرد بدانها افتاد خنده داشت. شاهزاده سبب پرسید.

مرد گفت: «در آغاز جوانی روزی بر تاجری راه بربدم؛ زمانی که خواستم به قتلش رسانم، لابسه و زاری کرد. سودی نبخشید و هنگامی که دانست ناگزیر خواهمش کشت، رو به دو کبکی کرد که بر کوه نشسته بودند و گفت: ای کبک‌ها، شاهد باشید که این مرد قاتل من است. این شد که هنگامی که این دو کبک را دیدم، حماقت آن مرد به خاطرم آمد».

شاهزاده گفت: «آن دو کبک شهادتشان را دادند». سپس دستور داد گردنش را بزنند.

که حکایت

در محضر کسری، خوان گستردند. هنگامی که کاسه‌های طعام چیده شد، اندکی طعام از ظرفی بر سفره ریخت. کسری بدان سبب، نگاهی خشنماک به خوان گسترنده افکند. وی دانست که بدان سبب کشته خواهد شد؛ از این روی، ظرف را واژگون کرد و تمام بر سفره ریخت. کسری پرسیدش: «این چه کاری بود که کردی؟»

پاسخ داد: «پادشاه! چون دانستم که به سبب آن اتفاق کوچک، مرا خواهی کُشت و این معنی باعث سرزنش تو شود که به کاری کوچک، وی را کُشت، از این رو خواستم کاری کنم که اگر کُشتی، سرزنشت نکنند». کسری وی را بخسود و به خود نزدیک کرد.

که حکایت

ابوحنیفه به مؤمن الطاق گفت: «مقتدای تو، یعنی امام صادق(ع) درگذشت».

مؤمن الطاق پاسخ داد: «اما مقتدای تو را تا روز محشر، مهلت داده‌اند».

ابوحنیفه از این حاضر جوابی خنده دید و ده هزار درهم به مؤمن الطاق بخشید.

که حکایت

سقراط را گفتند: «تو پادشاه را خفیف همی شماری؟»

گفت: «من بر شهوت و غضب مسلطم و آن دو بر او مسلطانم. از این رو، او برده بنده من، به شمار می‌آید».

که حکایت

یمین الدوله گوید: «آن گاه که اولین خطوط سپید را بر موی خویش دیدم و دانستم که زمان رحیل درمی‌رسد، گفتم دریغا! به پروردگار سوگند که این سپیدی، نشانه کفن می‌تواند بود».

فصل سوم: حکایت‌های برگزیده ۷۷

که حکایت

پادشاهی وزیر خویش را روزی گفت: «پادشاهی اگر جاودانه بودی، چه نیک بودی!» وزیر پاسخ داد: «اگر جاودانه بودی، به پادشاه نمی‌رسیدی!».

که حکایت

عیسی(ع) گفته است: «مثل دانشمند بد، چونان سنگی است که در دهانه نهری فرو افتاده است؛ نه خود از آن نهر سیراب می‌شود و نه می‌گذارد که آب، مزارع را سیراب کند».

که حکایت

هنگامی که کسی می‌میرد، فرشتگان پرسند: «چه پیش فرستاده است؟» و مردمان گویند: «چه بازپس نهاده است؟» خداوند پدراتنان را رحمت کند، از آنچه دارید، چیزی پیش فرستید تا به کارتان آید و تمام را بازپس مگذارید که زیاتنان رساند. دنیا چونان زهر است؛ کسی آن را خورد که نشناسدش.

که حکایت

از سخنان عیسی(ع) است که گفته است: «آن کس که گناهی کوچک کند با آن که گناهی بزرگ مرتکب شود، یکسان است».

پرسیدند: «چگونه چنین است؟»

گفت: «دلبری بر گناه یکی است و آن کس که از دزدی ذرت نگذرد، از مروارید نخواهد گذشت».

که حکایت

یکی از بزرگان صوفیه را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «بر دیروزم افسوس خوردم و از امروزم ناخشنودم و بر فردایم بدگمانم».

که حکایت

حکیمی گفت: «هر که را دیدم، وی را نیک‌تر از خود پنداشتم؛ چرا که حال خویش به یقین می‌دانم، اما از او به شک اندرم».

که حکایت

یکی از یاران، امیر مؤمنان(ع) را پرسید: «ای امیر! آیا بر گناهکاران امّت می‌توان سلام کرد؟» پاسخ داد: «می‌بینی که خداوند ایشان را شایسته توحید می‌داند؛ تو ایشان را شایسته سلام نمی‌دانی؟»

که حکایت

یکی از حکیمان گفت: «بنده آن گاه به خداوند نزدیک‌تر است که چیزی از او خواهد و آن گاه به خلق خدا نزدیک‌تر است که از ایشان چیزی نخواهد.»

که حکایت

در حدیثی از پیامبر(ص) نقل شده است که: «از کسی که از بیم بیماری، از طعام پرهیز می‌کند به شگفت اندرم که چگونه از بیم آتش، از گناه نپرهیزد؟»

که حکایت

ابوحازم می‌گفت: «از مردمی به شگفتم که خانه‌ای می‌سازند که هر روز گامی از آن دور می‌شوند و ساختن خانه‌ای را که هر روز گامی به سویش پیش می‌روند، رها کرده‌اند!»

که حکایت

هارون الرشید، فضیل بن عیاض را گفت: «تو چه سخت پرهیز همی‌کنی؟» پاسخ داد: «تو از من پرهیز‌گارتری؛ چرا که من از دنیایی فانی و ناپایدار پرهیز می‌کنم و تو از دنیایی پایدار و جاودانی.»

که حکایت

حکیمی گفت: «مرگ چون تیری است که به سوی تو رهایش کرده باشند و عمر تو، به اندازه مسیر آن تیر است.»

که حکایت

شخصی به دیگری گفت: «برای نیازکی به نزد تو آمدہ‌ام.» پاسخ داد: «برای نیازکت مرد کوچکی را بباب.»

که حکایت

فیلسوفی گفت: «همچنان که ظرف شکسته را از شکسته به صدایش شناسند، حال آدمی را نیز از گفتار وی می‌توان دریافت.»

که حکایت

عاشقی را پرسیدند: «چه خواهی تا تو را آریم؟» گفت: «چشم رقیبان و دندان سخن‌چینان و جگر حسودان!»

فصل سوم: حکایت‌های برگزیده ۷۹ ◆

که حکایت

گدایی به گروهی رسید که طعام می‌خوردند؛ گفت: «سلام بر شما ای بخیلان!»

گفتند: «ما را بخیل چرا گفتی؟»

گفت: «با پاره‌ای نان، سخنم تذکیب کنید.»

که حکایت

در حدیثی از بیامیر(ص) آمده است: «خداآوند فرمود: اگر آن کس که مرا شناسد عصیانم کنند، کسی را بر وی قدرت دهم که مرا نشناسد.».

که حکایت

حکیمی فرزند را گفت: «ای پسرکم! داش را از گفتار مردمان بیاموز؛ چه ایشان بهترین شنیده ها را نویسنده و بهترین نوشتة‌ها را حفظ کنند و بهترین حفظشده را گویند.».

که حکایت

حکیمی گفت: «حکایت نزدیکان شاه، حکایت گروهی است که بر کوهی بالا روند و از آن فرو افتد؛ در آن میان، آن کس که بالاتر رفته باشد، به هلاکت نزدیک‌تر است.».

که حکایت

مردی، عارفی را دید که سبزی و نمک همی خورد. گفت: «ای بندۀ خدا! از دنیا به همین خشنود شدی؟»

گفت: «خواهی کسی را به تو نمایانم که به بدتر از این راضی گشته است؟»

گفت: «بلی.».

گفت: «آن که به دنیا، در مقابل آخرت، راضی گشته است.».

که حکایت

سفراط را کسی سرزنش کرد که به نسب، پست است و بر او به شرف و ریاست، نازیدن گرفت.

سفراط وی را گفت: «بزرگی قوم تو به تو ختم شود، اما بزرگی قوم من از من آغاز گردد؛ بدین

ترتیب، من عزّ قوم خویشم و تو عار قوم خویش.».

که حکایت

حکیمی گفت: «تو را دو دشمن است: یکی آن کس که بر تو ستم کرده است و با ستمش تو را دشمن داشته است و دیگری آن کس که ستمش کرده ای و بدان، دشمن تو گشته است. حال، اگر

مصبیتی تو را ناگزیر کرد که از دشمنانت یاری خواهی، به آن کس که ستمت کرده است، بیش تکیه کن، تا آن کس که ستمش کرده‌ای.».

که حکایت

یکی از صوفیان را پرسیدند: «مؤمن کی بدکار شود؟»
گفت: «آن گاه که پندارد از نیکوکاران است.».

که حکایت

از سخنان بزرگان است: «عاقل را شایسته است که خرد خردمدان را، به خرد خویش، افزاید و رأی حکیمان به رأی خود؛ چه رأی آدمی به تنهایی شود که به خطابود و خرد تنها نیز شود که گمراه گردد.».

که حکایت

حکیمی گفت: «شرف فقر و تهیدستی همین بس که کسی برای آن که تهیدست شود، به نافرمانی خداوند نپردازد؛ برعکس، بیشترین نافرمانی بندگان خدا، در راه توانگر شدن است.».

که حکایت

حکیمی را پرسیدند: «برادر، دوست داشتنی تر است یا دوست؟»
گفت: «من برادری را دوست همی دارم که دوست بود.»

که حکایت

زاهدی گفت: «اگر به روز رستاخیز بین بهشت و دوزخ مخیّم کنند، از شرم دخول به فردوس، دوزخ را برگزیم.».

که حکایت

ابوحازم گفت: «ما نمی خواهیم پیش از توبه بمیریم و تا زمانی که نمیریم نیز، توبه نکنیم.»

که حکایت

یکی زاهدی را ثنا گفت. زاهد گفت: «ای فلان! اگر از من آن می دانستی که خود از خویش دانم، مرا ناخوش همی داشتی.»

که حکایت

یهودی، مسلمانی را دید که به ماه رمضان بربار خورد و با او به خوردن پرداخت. مسلمان گفت: «ای فلان! گوشتی که مسلمانش ذبح کرده باشد بهر یهودی حلال نبود.»
گفت: «من بین یهودیان، همچون توام بین مسلمانان.»

فصل سوم: حکایت‌های برگزیده ۸۱

که حکایت

محمد بن شبیب، غلام نظام، گفت: «روزی به بصره به خانه امیری شدم، افسار از خر خوبش باز کردم. کودکی وی را بگرفت و به بازی مشغول شد.»
گفتمش: «رهایش کن.»
گفت: «من برای تو نگاهش می‌دارم.»
گفتم: «نمی‌خواهم نگاهش داری.»
گفت: «از دستت می‌رود.»
گفتم: «برود؛ اهمیتی ندارد.»
گفت: «اگر از دست رفتنش تو را مهمن نیست، آن را به من ببخش.»
و مرا دیگر پاسخی نبود.

که حکایت

حکیمی گفت: «سه تن را خوار شمار: پادشاه و دانا و دوست را؛ چه کسی که سلطان را خوار شمارد، دنیا را از دست می‌دهد؛ کسی که دانا را خوار شمارد، دین را از دست دهد و کسی که دوست را خوار شمارد، مردانگی را از دست دهد.»

که حکایت

یکی از زنان پیغمبر(ص) می‌گوید: «گوسفندی را کشتم و تمامی گوشتش را، جز کتف، صدقه بدادیم. من پیغمبر را گفتم: «چیزی جز کتش نماند.» فرمود: «همه‌اش، جز کتف، باقی ماند.»

که حکایت

حسن بصری به مردی که در تشییع جنازه‌ای بود، گفت: «آیا این بگذشته را اگر به دنیا بازگشت بودی، به کار نیک دست زدی؟»
گفت: «بلی.»
گفت: «او اگر چنان نباشد، تو چنان باش.»

که حکایت

عارفی گفت: «دوست درستکار، بر تو، از نفس تو نیک تر است؛ چه نفس تو، تو را به بدی خواند و یار درستکار، تو را جز به تیکی نخواند.»

که حکایت

امیر مؤمنان علی(ع) را روزی که بر قاطری به جنگ بود گفتند: «کاش اسپی را بر همی نشستی!» فرمود: «من از کسی که حمله آرد نگریزم و بر آن کس که گریزد، حمله نبرم؛ از این رو همین قاطر کفایتم می کند.»

که حکایت

حکیمی گفت: «آن گاه که دشمنت به تو نیازمند شود، دوست دارد که زنده بمانی و زمانی که دوست تو از تو بی نیاز شود، مرگت را، کوچک انگارد.»

که حکایت

عارفی را پرسیدند: «آیا بلایی را شناسی که بر مبتلایش رحم نکنند و نعمتی را که منعمش را حсадت نورزند؟» گفت: «بلی! فقر چنین است.»

که حکایت

شاهزاده ای، معلم فرزند خویش را گفت: «قبل از کتابت، وی را شنا آموز؛ چه کسی را یابد که جایش بنویسد، اما کسی را نیابد که به جایش شنا کند.»

که حکایت

حکیمی گفت: «اگر خواهی دانایی را عذاب دهی، جاهلی قرین او کن.»

که حکایت

اعمش به همنشین خود گفت: «بزغاله‌ای فربه و نانی گوارا و سرکه‌ای تُند، میل داری؟» گفت: «بلی.»

اما اعمش نانی خشک با اندکی سرکه بیرون آورد که بخورند. مرد گفت: «پس بزغاله و نان گوارا چه شد؟» گفت: «نگفتم آن‌ها را دارم، گفتم میل داری یا نه؟»

که حکایت

مردی، فیلسوفی را گفت: «فلان، تو را چنین و چنان بگفت.» فیلسوف گفت: «آنچه او از گفتن به حضور من شرمسار بود، تو پیش رویم بگفتی.»

فصل سوم: حکایت‌های برگزیده ۸۳

که حکایت

حکیمی، زیبا صورتی بدخلق و خوی را دید و گفت: «خانه‌ای زیباست، ولی ساکنش زشت است.»

که حکایت

یکی از زاهدان خواست زن خویش طلاق گوید. گفتندش: «عیش برگوی.»

گفت: «آیا کسی عیب زن خویش کند؟»

هنگامی که طلاقش بگفت و زن با دیگری تزویج کرد، گفتندش: «عیب او اکنون گوی.»

گفت: «اکنون او زن دیگری است، ما را با یکدیگر کاری نیست.»

که حکایت

مردی به دیگری گفت: «ای پسر بدکاره!»

وی پاسخ داد: «ای پسر عفیقه! دروغ گوی تا دروغ گویم.»

دل را ز غم نمی خراشیم

دی، در حق ما، یکی، بدی گفت

تا هر دو دروغ گفته باشیم

ما نیز نکویش بگوییم؛

که حکایت

مردی، حلوا فروشی را گفت: «یک رطل حلوا میم به نسیه ده.»

حلوا فروش گفت: «بچشم؛ حلوا نیکی است.»

گفت: «من به قضای رمضان سال پیش، روزه دارم.»

حلوا فروش گفت: «پناه بر خدا! اگر با چون تو معامله کنم، تو فرض خدا را سالی به دیگر سال،

عقب اندازی؛ با من چه خواهی کرد؟»

که حکایت

ارسطو گفت: «خردمند با خرمدند دیگر موافقت کند، اما جاهم نه با خرمدند موافقت کند و نه با

جاهم دیگر؛ همچنان که خط مستقیم بر خط مستقیم دیگر منطبق شود، اما خط کج با خط مستقیم یا

خط کج دیگر منطبق نگردد.»

که حکایت

خلیفه‌ای را گفتد: «چرا غلامان خویش را نمی‌آزادی؟»

گفت: «ایشان امنای ما بر ما هستند؛ اگر بترسانیم شان چگونه از ایشان ایمن باشیم؟»

که حکایت

اعرابی ای، مادر خویش با مردی دید؛ مادر را کشت. وی را گفتند: «چرا مادر را ننهادی و مرد را نکشتنی؟»

گفت: «از آن که در آن صورت، هر روز باید مردی را می‌کشتم.»

که حکایت

همسر مردی آزاده، وی را گفت: «آیا نبینی زمانی که تو را گشادگی حاصل است، یاران ملازمت گردند و زمان تنگی، رهایت کنند؟»

گفت: «این بزرگواری ایشان است؛ چه زمانی به نزد ما همی‌آیند که می‌توانیم به ایشان، احسان کنیم و زمانی که نمی‌توانیم چنین کنیم، ترکمان همی‌گویند.»

که حکایت

حکیمی گفت: «با توانگرتر از خویش همنشینی مکن؛ چه اگر در خرج با وی همگامی کنی، زیان بینی و اگر وی بیش از تو خرج کند، خوارت کند.»



فصل چهارم
لطیفه‌های برگزیده

قطب‌الدین شیرازی، دانشمند نامدار ایرانی در قرن هفتم هجری، روزی از کوچه‌ای می‌گذشت؛ ناگاه کسی از بامی بر گردن او افتاد و گردن او شکست.

قطب‌الدین را به خانه‌اش برداشت و بستری کردند. شاگردانش برای عیادت به خانه‌اش آمدند. شاگردی گفت: «خواجه را حال چون است؟»

گفت: «چه حالی بدتر از اینکه دیگری از یام بیفتند و گردن من بشکند؟»

این لطیفة کوتاه، نمایان‌کننده اندیشهٔ نیاکان ماست که می‌گفتند:

«بخند تا دنیا به رویت بخند.»

مردمان کشور ما، از روزگاران باستان، همواره با نگاهی امیدوار به زندگی و جهان می‌نگریستند و می‌کوشیدند شادی و شور را در هر کس و هر چیز بدمند.

در تاریخ ادب و هنر و فرهنگ ما، فراوان است داستان‌های کوتاهی که بزرگان این کشور یا مردم عامه، بر زبان رانده‌اند و بدان اندوهی گران را، به شادمانی و خنده، بدل کرده‌اند؛ در این سخنان شادی‌بخشن، در عین خوشی و خنده، پندی و اندرزی نیز درنهفته است. از کتاب‌های گوناگون تاریخی و ادبی و هنری، لطیفه‌هایی زیبا و دلکش گرد آمده است و به شما خوانندگان ارجمند، پیشکش می‌شود؛ باشد که خنده‌هایی دلگشا، بر چهره‌تان بیاورند و همواره در زندگانی شادکام و خنده‌رو باشید.

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۸۷

کله لطیفه

شخصی، زنی زشت رو و بداخلالاق در سفر داشت. روزی در مجلسی نشسته بود. غلامش دوان دوان بیامد که ای خواجه! خاتون به خانه فرود آمد. خواجه گفت: «ای کاش خانه به خاتون فرود آمده بود.»

کله لطیفه

میهمانی خواست در خانه‌ای نماز بخواند. از صاحبخانه پرسید: «قبله کدام طرف است؟» صاحبخانه در جواب گفت: «من هنوز دو سال بیش نیست که در این خانه ام؛ کجا دانم که قبله چون است؟»

کله لطیفه

شخصی به دوستی گفت: «چشمم درد می‌کند. تدبیر چیست؟» گفت: «من در سال گذشته دندانم درد می‌کرد، برکنم.»

کله لطیفه

شخصی میهمانش را در زیر خانه خوابانید و نیمه شب صدای خنده وی را در بالای خانه شنید. پرسید: «در آنجا چه می‌کنی؟» گفت: «در خواب غلتیده‌ام.» گفت: «مردم از بالا به پایین می‌غلتنند؛ تو از پایین به بالا غلتیدی؟» گفت: «من هم به همین می‌خندم.»

کله لطیفه

ظریفی مرغی بربان در سفره بخیلی دید که سه روز پی درپی بود و نمی‌خورد. گفت: «عمر این مرغ بعد از مرگ درازتر است از عمر او پیش از مرگ.»

کله لطیفه

شخصی پیش طبیب رفت و گفت: «موی سرم درد می‌کند؟» پرسید: «چه خورده‌ای؟» گفت: «نان و یخ.» گفت: «برو بمیر که نه دردت به آدمی می‌ماند و نه خوراکت.»

کله لطیفه

شخصی با دوستی گفت: «۵۰ من گندم داشتم؛ تا مرا خبر شد، موشان تمام را خورده بودند.» او گفت: «من نیز ۵۰ من گندم داشتم؛ تا موشان را خبر شد، من تمام را خورده بودم.»

که لطیفه

مولانا قطب الدین به عیادت بزرگی رفت و پرسید: «شما را چه می‌شود؟»
گفت: «تیم می‌گیرد و گردنم درد می‌کند، اما شکر خدا یکی دو روز است تیم شکسته است، ولی
گردنم هنوز درد می‌کند.»
گفت: «دل خوش دار که آن نیز در این دو روز می‌شکند.»

که لطیفه

یکی از اعراب شتری گم کرده بود. نذر کرد که اگر آن را بیابد، به دو درهم بفروشد. اتفاقاً شتر پیدا
شد و راضی نمی‌شد که او را به این قیمت بفروشد. پس گربه‌ای گرفت و به گردن شتر آویخت و به بازار
آورد و ندا کرد: «شتر را به دو درهم می‌فروشم و گربه را به پانصد درهم و آن‌ها را جدا از یکدیگر،
نمی‌فروشم.»

اعرابی به او گفت: «چه بسیار ارزان است شتر، اگر گردن بند نداشت.»

که لطیفه

واعظی بالای منبر موضعه می‌کرد؛ شخصی از وی پرسید: «مولانا! اسم زن شیطان چیست؟»
واعظ گفت: «اسم زن او را بلند نمی‌شود گفت. برخیز نزد من ای تا آهسته به تو بگویم.
آن شخص برخاست و نزد واعظ آمد. واعظ سر در گوش او گذاشت و هرچه می‌توانست به او ناسزا
گفت که من چه می‌دانم اسم زن شیطان چیست. من که در ایام عقد او حاضر نبودم. دیگر مطلبی نبود
که بپرسی؟ شخص برگشت و نشست. از او پرسیدند «چه گفت؟»
گفت: «هر که می‌خواهد بفهمد، خودش برود تا در گوش او بگوید؛ چنانچه در گوش من گفت.

که لطیفه

صاحب دکانی در دکان خود نشسته بود. شخصی که دامن خود را به کمر زده و چیزی در میان آن
پنهان کرده بود، نزد صاحب دکان آمد و گفت: «اگر بگویی در دامنم چیست، همه این تخم مرغ‌ها را به
تو می‌دهم و اگر بگویی چند دانه است، هر ده تای آن را به تو می‌دهم.»
دکان‌دار گفت: «واضح‌تر بگو تا بفهمم.»

آن شخص قول اول را تکرار کرد. باز گفت: «واضح‌تر بگو.»
آن مرد گفت: «در دامنم چیزی است بیضی‌شکل و سفید و در میان آن چیزی است زرد.»
دکان‌دار گفت: «فهمیدم، شلغم را سوراخ کرده‌ای و مغز زردک در آن گذاشته‌ای.»

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۸۹ ◆

که لطیفه

شخصی را میهمانی رسید. شب قرار شد در آنجا بخوابد؛ به خانه همسایه فرستاد تا رختخواب بگیرد.

همسایه گفت: «شب‌ها رختخواب را نیاز داریم؛ فردا روز بفرستید تا بدهیم.»

که لطیفه

واعظی بالای منبر گفت: «هر کس از زن خود راضی نیست، از جای خود برخیزد.»
همه برخاستند، مگر یک نفر. واعظ گفت: «الحمدلله! دیدم یکی را که از زن خود راضی است.»
گفت: «مولانا! زن من با سنگ پاییم را شکسته است؛ لذا نمی‌توانم برخیزم والا من پیش از همه
برمی‌خاستم.»

که لطیفه

دزدی، شب، وارد خانه واعظی شد. تمام اسباب و اثاثیه او را جمع کرد و در یک رختخواب پیچید.
وقتی که خواست بلند کند، گفت: «یا علی!»
صاحبخانه بیدار شد و مج دست دست دزد را گرفت و گفت: «هرچه من در مدت عمر با گفتن یا حسین
جمع کرده‌ام، تو می‌خواهی با گفتن یک یا علی ببری؟»

که لطیفه

شخصی خری داشت بسیار پیر و لاگر و از کارافتاده. مخارج بسیار داشت و هیچ منفعت نداشت،
ولیکن گاوی داشت بسیار فربه و شیرده.
شی با خدا مناجات کرد: «الله! این خ را از من بستان و او را بمیران که من از دست او به تنگ
آمدۀ ام.»

چون صبح شد، دید گاوش مرده و خرس باقی مانده است. بسیار دلش سوخت؛ سر به سوی آسمان
کرد و گفت: «خدایا! تو سال‌هast خدایی می‌کنی، هنوز میان خر و گاو فرق نمی‌گذاری؟ من مرگ خر
خواستم تو گاو مرا میراندی؟»

که لطیفه

یکی از اکابر، قبری برای خود ساخته بود. روزی با یکی از نديمان خود، بر سر آن قبر رفت و چون
در آن را گشود، دید، سگی در آن فضلله انداخته است. سخت خشمگین شد.
ندیم گفت: «باکی نیسته؛ به دستور شیخ سعدی رفتار کرده‌ای.»

گفت: «دستور شیخ سعدی در این باب چیست؟»
ندیم گفت: «مگر نشنیده‌ای که شیخ فرموده است:

برگ عیشی، به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

که لطیفه

زنی، به غایت کریه منظر، به نکاح مردی ظریف، درآمد. آن مرد از دیدن او بسیار دلگیر و ملوں بود.
روزی آن زن از شوهر خود پرسید: «برادران و خویشان تو غالباً به اینجا می‌آیند. از کدام روی بپوشم؟»
آن مرد دل سوخته گفت: «از من روی بپوشان و باقی به اختیار توست.»

که لطیفه

شخصی به منزل دوستی رفت. صاحبخانه کاسه‌ای شیر نزد او نهاد و گفت: «میل فرمایید که
ماست و پنیر و روغن و کره و غیره، از شیر است.»
میهمان بخورد و دم نزد و رفت و روزی دیگر، صاحبخانه را به خانه خود دعوت نمود و شاخه ای مو
نزد او نهاد و گفت: «میل فرمایید که دوثاب و حلو و شیره و کشمش و غیره، از این به عمل می‌آید.»

که لطیفه

پیرمردی خواست پسرش را تنبیه کند. پسر از پیش او گریخت و وارد مسجدی شد. پیرمرد نزدیک
در مسجد آمد و سر در درون آن کرد و به پسر آواز داد: «ای فلان فلان شده! بیا بیرون، بعد از ۷۰ سال
پای مرا به مسجد باز مکن.»

که لطیفه

صاحبخانه از میهمان پرسید: «کاسه آبگوشت شما گوشت دارد؟»
میهمان جواب داد: «آری، مادامی که دستم در کامه است گوشت دارد.»

که لطیفه

در سر سفره، ناگهان صاحبخانه دید که در بشقاب میهمان، مگس افتاده است.
اشپیز را صدا زد و با تغییر گفت: «مگر ندیدی مگس در آش افتاده است؟»
اشپیز در کمال وقار جواب داد: «ای آقا! مگر یک مگس چقدر آش را می‌تواند بخورد؟»

که لطیفه

شخصی می‌گفت: «روزی در اصفهان، برای خرید خربزه به بازار رفتم و به جدا کردن خربزه
مشغول شدم. هیچ یک پسند خاطر من نیافتاد تا آنکه خربزه ای که سر آن شکافته بود، به دستم آمد.

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ◆ ٩١

انگشت در ترک خربزه نهاده و قدری چشیدم. این حرکت بر دکاندار ناگوار آمد و به تندي گفت: «مردک! اگر اول صبح کسی چنین انگشتی به تو رساند، خوشت می‌آید؟»
گفتم: «اگر برای چشیدن باشد چه ضرری دارد؟»

که لطیفه

شخصی زنی داشت حور نام. به جهاد رفت. بعد از آنکه دید جمعی شهید شدند، فرار کرد.
دیگری او را دید و گفت: «ای مرد! از جهاد فرار می‌کنی، حال آنکه اگر کشته شوی، به وصال
حورالعین می‌رسی؟»
گفت: «ای نادان! حور را که خودم در خانه دارم. به جهت یک عین خود را به کشتن بدهم.»

که لطیفه

ناصحي به تارک الصلاة گفت: «اگر ۴۰ روز متوالی نماز گزاری، عادت از برای تو حاصل می‌شود که
دیگر ترک نمی‌کنی.»
جواب داد: اگر عادت ۴۰ روزه را ترک نمی‌توان کرد، من چگونه عادت ۴۰ ساله را ترک می‌توانم
کردد؟»

که لطیفه

نقل می‌کند که شخصی از شراب مستث ند و از خانه بیرون آمد و در میان راه افتاد.
سگی بیامد و صورت او را لیسید. گمان گرد که کسی صورت او را پاک می‌کند؛
گفت: «ای برادر! خدا پدرت را بیامرزد که با من نوازش می‌نمایی.»
سگ پاهاي خود را بلند کرد و روی او بول کرد. گفت: «خدا فعل‌هایت را به تو ببخشد که آب گرم
آورده و صورت مرا می‌شوی.»

که لطیفه

مردی زن سیده پیری داشت. خواست که زن دیگری بگیرد؛ زن مطلع شد و گفت:
«آخر چرا از امیرالمؤمنین یاد نمی‌گیری که تا فاطمه را داشت دیگر زنی نگرفت؟ آخر من هم از
ولاد فاطمه‌ام.»

مرد گفت: «ای خانم! فاطمه نه ساله بود که به خانه علی آمد و هجده ساله بود که وفات
کرد. شما ۴۰ ساله بودید که به خانه من آمدید و حال ۹۰ ساله شده‌اید و هنوز نمرده‌اید تا من
فارغ شوم.»

که لطیفه

اعربی به دوستی گفت: «مرا بیست درهم وام ده و نیز یک ماه مهلت.»
گفت: «بیست درهم را ندارم، اما به جای یک ماه، یک سال مهلت دهم.»

که لطیفه

از شخصی پرسیدند: «زمانی که برادرت مرد، برای زنش چه گذاشت؟»
گفت: «چهار ماه و ده روز عده!»

که لطیفه

وقتی تاجری در بازار اصفهان می‌گذشت، زنی آراسته پیش او آمد و گفت: «ای برادر! از اهل کدام ولایتی؟»
گفت: «از اهل تاکان.»

گفت: «آباد شود تاکان که این جوانان از آن بیرون می‌آیند.»
بعد از آن پرسید: «آیا شما زن دارید؟»

تاجر به خیال آنکه این خانم عاشق او شده است گفت: «هنوز زن نگرفته‌ام.
گفت: «تو را به خدا قسم می‌دهم که اگر نگرفته‌ای، نگیر؛ چون نمی‌خواهم در نسل تو بدصورتی به وجود آید؛ زیرا که شکل تو به آدم شباهت ندارد.»

که لطیفه

سلطان محمود، پیری ضعیف را دید که پشته‌ای خار می‌کشید. بر او رحمش آمد و گفت: «ای پیر! دو سه دینار زمی‌خواهی یا درازگوشی یا دو سه گوسفند یا باغی که به تو دهم تا این زحمت، خلاص بابی؟»
پیر گفت: «زد بده تا در میان بندم و بر درازگوش بنشینم و گوسفندان در پیش گیرم و به باغ بروم و به دولت تو باقی عمر آنجا بیاسایم.»
سلطان را خوش آمد و فرمود چنان کردند.

که لطیفه

از پدری، خری پیر، ارث به پسرش رسید؛ سال‌ها او را کاه و جو می‌داد و حرمت بسیار می‌کرد، ولی هیچ نفعی از سواری و بارکشی او نداشت.
به او گفتند: «این خر را برای چه می‌خواهی؟ بفروش.»
گفت: «چون بموی پدرم از او می‌آید، مضایقه دارم که او را بفروشم.»

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۹۳

کله لطیفه

شخصی از فقیهی پرسید: «هرگاه برای غسل کردن داخل نهر شوم، ایستادن به کدام طرف نهر بهتر است؟»

فقیهی که مرد ظریفی بود، گفت: «از آن طرف که رخت خود را گذاشته‌ای بهتر است؛ تا آنکه رخت تو را دزد نبرد.»

کله لطیفه

وقتی خری رنجور شد و در صحرا بی‌افتاد، گرگی در نزد او نشست که چون بمیرد، او را بخورد. خر گفت: «ای گرگ! برو بی کار خود که من به این زودی نمی‌میرم؛ زیرا که من از جمله سخت‌جان‌های عالم.»

گرگ گفت: «باکی نیست؛ من هم از آن بیکاره‌های عالم، اینجا خواهم نشست تا تو بمیری.»

کله لطیفه

شخصی را خدا اولاد داد. پیش نجخار رفت و گفت: «برای بچه من گهواره بساز.»
نجخار امروز و فردا کرد تا بچه بزرگ شد و زن گرفت و زنش حامله شد. پیش نجخار رفت و گفت:
«آن گهواره‌ای را که پدر من برای من سفارش داده بود، برای بچه من بده.»
نجخار اوقاتش تلخ شد و رفت تیشه را برداشت تا گهواره را درست کند. پای نجخار به تیشه خورد و زخم شد. نجخار بنا کرد داد و بیداد کردن و گفت: «خدا لعنت کند کسی را که کار تعجیلی قبیل می‌کند.»

کله لطیفه

زنی به شوهر خود گفت: «چه کنم که تو از من راضی شوی؟»

گفت: «بمیر تا من از تو راضی شوم.»

کله لطیفه

جوانی، دست زن پیری گرفته بود و می‌برد. شخصی به او رسید و گفت: «این کیست و کجا ایش می‌بری؟»

گفت: «مادر من است و ناخوش است، او را نزد طبیب می‌برم.»

گفت: «شوهرش ده، خوب می‌شود.»

مادر گفت: «ای فرزند! چه طبیب فهمیده‌ای بود که این همه وقوف و مهارت داشت!»

کله لطیفه

عربی موسی‌نام، صبحگاهی، در باعجه مسجد، وضو می‌ساخت. کیسه‌زدی یافت، آن را به دست

گرفت و به مسجد رفت که عقب امام، نماز گزارد و همین که به نماز ایستاد، اتفاقاً امام این آیه را به زبان آورد: «و ما تلک بیمینک یا موسی؟»^۱ عرب گفت: «والله انت ساحر.»^۱ و کیسه را پیش محراب انداخت و ره به گریز نهاد که مبادا او را به تهمت دزدی، بگیرند.

که لطیفه

زنی فاجره را پسری متولد شد. پس او را نزد یکی از دانشمندان بردند تا نامش بگذارد. آن دانشمند گفت: «نام او را ابن کثیر بگذارید.»

که لطیفه

دزدی با نرdban، به باغ کسی رفت تا میوه بذد که صاحب باغ رسید و گفت: «در باغ من چه کار داری؟»^۲

گفت: «ترdban می فروشم.»

گفت: «ترdban در باغ من می فروشی؟»^۲

گفت: «ترdban از آن من است، هر کجا که خواهم می فروشم.»

که لطیفه

وقتی، شبانی، به جهت مهتمی به شهر آمد و سگش همراه او بود. عبورشان به در مسجدی افتاد. سگ چون در مسجد را گشوده دید، داخل شد. خدام مسجد، درهای مسجد را بستند و سگ را بسیار زدند. شبان، صدای سگ را می شنید؛ به هر دری می آمد تا بالآخره، بر بام مسجد آمد و فریاد کرد: «چرا سگ مرا می زنید؟»

گفتند: «به جهت آنکه به مسجد آمده است.»

گفت: «این حیوان است و عقل ندارد؛ این حرکت او از بی عقلی بود. آخر نمی بینید من که عاقلم هرگز پا در مسجد نمی گذارم؟»^۳

که لطیفه

احمقی در آسیابی منزل کرد و به آسیابان گفت: «سحر مرا بیدار کن.» چون خوابش برده، آسیابان کلاه او را برداشت و کلاه خودش را بر سر او گذاشت و سحر او را بیدار کرد. چون قدری راه آمد و روز روشن شد، به لب جویی رسید. نظر در آب کرد؛ دید که کلاه آسیابان بر سر اوست. گفت: «من به او گفتم که مرا بیدار کند و او خودش را بیدار کرده است.»

۱. «به خدا که تو جادوگری.»

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۹۵

کله لطیفه

در عهد حضرت عیسی، شخصی مادری داشت که ۳۰۰ سال از عمرش گذشته بود. هر وقت می‌خواست او را به جایی ببرد، وی را در زنبیلی می‌گذاشت. روزی عیسی بسر او عبور کرد؛ فرمود: «این کیست؟»

گفت: «مادر من است.»

فرمود: «او را شوهر بد.»

گفت: «پیر است.»

آن پیر زال، دست از زنبیل بیرون کرد و بر فرق پسرش زد و گفت: «ای بی‌شرم! تو تکذیب می‌کنی پیغمبر خدا را؟ تو بهتر میدانی یا پیغمبر خدا؟»

کله لطیفه

زنی بود بدقدام؛ هر شوهری می‌کرد، بعد از چند روز وفات می‌نمود تا آنکه هشت شوهر کرد و همه مردند؛ چون به شوهر نهمی رسید، شوهرش بیمار شد. زن گفت: «ای شوهر مهربان! بعد از خود مرا به که می‌سپاری؟»

گفت: «به شوهر دهمی.»

کله لطیفه

از بخیلی پرسیدند: «شجاع‌ترین مردم کیست؟»

گفت: «آن کس که آواز جمعی به گوشش برسد که نان او را می‌خورند و زهره‌اش آب نشود.»

کله لطیفه

دو نفر رفیق بودند؛ یکی روضه خوانی کم‌ساد بود و دیگری داناتر از او بود. از بس آن روضه خوان، در بالای منبر، بی‌قاعده می‌گفت، روزی رفیقش به او گفت: «هر وقت بالای منبر، بی‌قاعده بگویی، من سرفه می‌کنم. بفهم و درست بگو.» روزی می‌خواست سوره مبارکه ق را تفسیر کند و در منبر گفت: «سوره قاف!»

از قضا رفیقش را سرفه گرفت. نتوانست خودداری کند و سرفه کرد. روضه خوان به خیال اینکه غلط

گفته است، گفت: «سوره قوف!»

باز رفیقش سرفه کرد و او گفت: «سوره قیف!»

باز رفیقش سرفه کرد و او گفت: «سرفه و مرگ! یا قاف است یا قوف است یا قیف!»

که لطیفه

احمقی، نظرش به مسجدی افتاد. به رفیق احمق خود گفت: «آن کسانی که این مناره را ساخته اند، بسیار بلندقد بوده‌اند که مناره‌ای به این بلندی بنا کرده‌اند.» رفیقش گفت: «ای جاهل! ساکت باش. هرگز کسی به بلندی این مناره نمی‌شود، بلکه این مناره را روی زمین ساخته‌اند و بعد آن را بربا داشته‌اند.»

که لطیفه

زن و شوهری خفته بودند که زن ناگهان شروع کرد به لگد انداختن و نالیدن. شوهر بیدار شد و زن را هم بیدار کرد و علت آن حرکات را پرسید. زن گفت: «خواب بدی دیدم و متوجه شدم.» پرسید: «چه خواب دیدی؟» گفت: «در خواب دیدم مرده‌ام و می‌خواهند دفنم کنند.» شوهر گفت: «پس من چه احمقی بودم که تو را بیدار کردم!»

که لطیفه

شخصی چاهی در خانه خود کند و معركة خاکش را داشت؛ با دیگری مشورت کرد. گفت: «چاهی دیگر بکن و آن خاک در آن بریز.»

که لطیفه

شخص بنایی، پشت بامی را اندود کرد. از پشت بام نتوانست به زیر بیاید. پیری را آوردند. چنان مصلحت دید که ریسمان را بالا اندازند و او به کمر خود بینند و او را پایین کشند. چنان کردند؛ افتاد و مرد. گریبان او را گرفتند. گفت: «من پسرم را از چاه به ریسمان بالا آوردم نمرد. چطور این مرد؟»

که لطیفه

شخصی، با گیوه در پا، نماز می‌گزارد. دزدی طمع در گیوه او کرد؛ گفت: «با گیوه نماز نباشد.» آن شخص دریافت؛ گفت: «اگر نماز نباشد، گیوه باشد.»

که لطیفه

شخصی، پیراهنی را دزدید و به پسر خود داد که بفروشد. پسر، پیراهن را به بازار برد و در آنجا از او دزدیدند. دست خالی مراجعت نمود. پدر گفت: «پیراهن را چند فروختی؟» گفت: «به همان قیمت که تو خریده بودی.»

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۹۷

کله لطیفه

بدله گویی نزد توانگری رفت و چنان نزدیک او نشست که یک وجب بیشتر، فاصله در میان نبود.
توانگر، از این حرکت او برهمن شد و روی ترش کرد و گفت: «میان تو و خر چقدر فرق است؟»

جواب داد: «به اندازه یک وجب!»
آن شخص از جواب خجل و ساكت شد.

چو دشنام گویی، دعا نشنوی
به جز کشته خویشتن ندروى

کله لطیفه

مردی چند درهم با خود برداشته بود و به بازار می‌رفت که الاغی بخرد. رفیقش به او رسید و گفت:
«به کجا می‌روی؟»

جواب داد: «به بازار می‌روم تا الاغی بخرم.»
گفت: «پگو انشاءالله.»

گفت: «این پول است و الاغ هم در بازار بسیار؛ پس احتیاجی به گفتن انشاءالله ندارد.»
چون چند قدمی رفت، طریاری، پوشش را از چیزی زد و او نادانسته آمد و الاغی را خرید. دست در

جیب کرد که قیمت آن را بدهد؛ دید پول نیست.
دست خالی بر می‌گشت و بسیار غمگین بود.

رفیقش به او رسید و گفت: «الاغ خریدی؟»
گفت: «پول‌ها را برداخته انشاءالله!»

پرسید: «که برد؟»
گفت: «طریاری. انشاءالله!»

در خانه آمد و دق‌الباب کرد زنش گفت: «کیست که در را می‌کوبد؟»
گفت: «شوهرت است. انشاءالله!»

کله لطیفه

مردی فقیر، به در خانه‌ها می‌گردید و سؤال می‌کرد؛ روزی با پسر کوچک خود، از خانه بیرون رفتند. به میان کوچه بودند که جنازه میتی را از راه می‌گذرانیدند. جمعی به اطراف جنازه، گریه و زاری می‌کردند.

زنی که در میان آن‌ها بود، فریاد می‌کرد و می‌گفت: «ای آقای من! تو را به خانه تاریک می‌برند که نه فرش دارد و نه اسباب، ناشتا و چاشت و شام در آنجا نیست و تو را بر روی خاک می‌خوابانند.»
پسر فقیر روی به پدر کرد و گفت: «این جنازه را مگر به خانه ما می‌برند؟»

که لطیفه

خواجه ای غلامش را به بازار فرستاد که انگور و انار و انجیر بخرد و زود بیاید. رفت و دیر آمد و انگور تنها آورد. خواجه او را بسیار زد و گفت: «چون تو را پی کاری می فرستم، باید چند کار کنی و زود بیایی. نه آنکه پی چند کار بروی و دیر بیایی و یک کار کنی.»

غلام گفت: «به چشم، از این بعد.»
بعد از چند روز اتفاقاً خواجه مریض شد، او را پی طبیب فرستاد. رفت و زود برگشت و چند نفر همراه آورد. خواجه گفت: «اینها چه کسان اند؟»

گفت: «تو به من گفتی چون پی کارت فرستم، چند کار بکن و زود بیا.»
اکنون این طبیب است که برای معالجه‌ات آوردم و این غسال است، آورده‌ام که اگر مُردی، غُسلت بدهد و این نمازخوان است؛ برای نماز تو آورده‌ام و این تلقین خوان است و این قبرکن است و این قرآن خوان!»

که لطیفه

پسری، زنی گرفت و او خانه را جارو نمی کرد. مادر و پسر در خلوت با هم قرار گذاشتند. فردا که مادر مشغول جارو کردن شد، پسرش پیش دوید و گفت: «ای مادر! جسارت می شود؛ جارو را به من دهید تا خانه را برویم.»

مادر هم جارو را به دست پسر نمی داد؛ بلکه عروس خجالت بکشد و برخیزد و جارو را بگیرد، ولی عروس گفت: «نزاع نکنید، یک روز شما برویید و یک روز پسروتان.»

که لطیفه

وزیری، قصری عالی بنا نهاد و پادشاه را به ولیمه دعوت کرد. شاه عمارت را گردش می کرد تا به مطبخ بسیار کوچکی رسید؛ کوچکی مطبخ را با وسعت خانه مناسب ندید.

به وزیر گفت: «مطبخ بدین کوچکی و تنگی، خانه بدین وسعت و بزرگی را نشاید.»
وزیر گفت: «تنگی مطبخ، سبب وسعت خانه شده است.»

که لطیفه

شخصی می گفت: «روزی به عیادت یکی از فضلاه، که بیمار بود، رفتم و چون نزد او نشستم، پرسش احوال او کردم، به او گفتم: «خدا را شکر بکن و حمد او به جای بیاور.»
تبسم نمود و گفت: «چگونه شکر کنم، حال آنکه خدای تعالی فرموده است: و لئن شکرتم لا زیدنکم؛ یعنی! و اگر شکر بکنید شما، هر آینه زیاد می کنم برای شما» و می ترسم که اگر شکر او کنم، بر بیماری من بیفزاید!»

که لطیفه

گویند از طماعی سوال کردند: «از خودت طماع‌تر دیده‌ای؟»
گفت: «بلی! روزی در خانه به عیالم گفتم: «کاش در خانه گوشتی بود که آن را طبخ نموده
و آب گوشتی فراهم می‌کدم. ناگاه همسایه ما آمد و گفت خواهش دارم قدری از آن آب گشت به من
هم بدھید.»

که لطیفه

شخصی در مراسم تدفین سومین همسر یکی از همسایگانش، حضور یافت. وقتی به خانه
بازگشت، سخت متأثر و اندهناک بود. زنش علت تأثیر او را پرسید. گفت: «چرا متأثر نباشم که رفیقم
تاکنون سه بار مرا در چنین مراسمی دعوت کرده است و من هنوز توانسته ام یکبار از او چنین دعوتی
به عمل آورم؟»

که لطیفه

خراسانی و کاشانی و قزوینی به باگی رفته بودند که هفته‌ای را خوش بگذرانند؛ اصفهانی خبردار
شد و سرزده وارد گردید.
خراسانی برای آنکه اصفهانی را از باع بیرون کند گفت: «ما یک هفته در این باع خواهیم ماند؛
صبحانه به عهده من!»

کاشانی گفت: «ناهار و شام بر عهده من!»
قزوینی گفت: «کرایه باع و تهیه اثایه به عهده من».«
از اصفهانی پرسیدند: «تو چه کاری به گردن می‌گیری؟»
اصفهانی گفت: «ظرف این یک هفته اگر پای من از این باع بیرون رفت، لعنت خدا هم به گردن من!»

که لطیفه

منصور دولتیقی، خلیفة عباسی، به یکی از اعراب شام گفت: شکر خدای را به جای بیاورید که چون
حکومت شما به من واگذار شد، مرض طاعون از بلاد شما مرتفع گردید.
اعرابی گفت: «خداوند از آن عادل‌تر است که دو بلا همزمان بر بندگان خویش گمارد.»

که لطیفه

وقتی، در اصفهان، مرد ساده‌لوحی، گوسفندی خریده بود و به خانه می‌آورد. الواط اصفهان، تدبیری
کردند که گوسفند را از او بگیرند؛ یکی پیش آمد که ای فلان! این سگ را از کجا آورده ای؟ گفت:
«شوخی مکن، این گوسفند است.» و چند قدمی رفت.
دیگری گفت: «ای فلان! این سگ را برای چه می‌خواهی؟»

گفت: «این گوسفند است.» ولکن فی الجمله وهمی در وی پیدا شد که شاید این، سگ باشد و چون چند قدمی دیگر برفت، یکی دیگر گفت: «متوجه باش که این سگ تو را دندان نگیرد.»
گفت: «سبحان الله! من این سگ را به جای گوسفند خریده‌ام.»
چون جمعی گفتند سگ است، این مرد باور کرد و دست از گوسفند خود برداشت و چون دور شد، الواط آن را گرفتند و کباب کردند.

کله لطیفه

وقتی، مرد صالحی، گرفتار زن بدسلوکی شد؛ چنان که از معاشرت و مبادرت او به تنگ آمد؛ تا آنکه بخت آن مرد، یاری کرد و زن بیمار شد. مرد بالای سر او نشسته بود و انتظار مرگ او را می‌کشید؛ زن گفت: «ای شوهر! نمی‌دانم که چون بمیرم، تو بعد از من چه خواهی کرد؟»
مرد گفت: «ای خانم! اگر تو بمیری، من چه خواهم کرد؟»

کله لطیفه

شخصی، ریسمانی به سر خر خود بسته بود و از پیش می‌رفت. عیاری آمد و آن ریسمان را باز کرد و خر را به رفیق خود داد و ریسمان را به سر خود بست. چند دقیقه گذشت و او سرفه ای کرد. صاحب خر نظر به عقب کرد و به جای خر، آدمی را به ریسمان بسته دید. گفت: «خر من چه شد؟»
گفت: «من همان خر هستم. چون به مادر خود بی‌ادبی کرده بودم، در حق من، نفرین نمود و خدا مرا خر کرد. حال دل مادرم به رحم آمد و دعا کرده است و من دوباره آدم شده‌ام.» آن مرد ریسمان را از سر او گشود و از اوی عذر خواست و گفت: «من نمی‌دانستم و چند وقت از تو بار کشیدم و بر تو سوار شدم؛ الحال از تقصیر من بگذر.»

پس از چند روز، آن مرد در بازار مال فروشان خر خود را دید که او را می‌فروشند. پیش آمد و سر به گوش خر گذاشت و گفت: «ای بی‌شرم! دوباره به مادرت بی‌ادبی کرده‌ای که خر شده‌ای؟ دیگر من تو را نمی‌خرم» و از او گذشت.

کله لطیفه

درویشی، به دروازه دهی رسید. جمع کدخدايان را دید که آنجا نشسته‌اند. گفت: «مرا چیزی بدھید، و گرنه به خدا با این ده همان کنم که با آن ده دیگر کردم.»
ایشان بترسیدند که آیا این چه کسی است و آنچه خواست به او دادند. بعد از او پرسیدند: «با آن ده چه کردی؟»
گفت: «آنچا سوال کردم چیزی ندادند، به اینجا آمدم و اگر شما نیز چیزی نمی‌دانید، این ده را نیز رها می‌کردم و به ده دیگر می‌رفتم.»

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۱۰۱ ◇

کله لطیفه

شخصی به رفیق خود گفت: «بیا تا به خانه برویم و نانی و نمکی با هم بخوریم.» رفیق خیال کرد که نان و نمک کنایه از اطعمه متعدد است؛ پس با هم رفتند و صاحبخانه چند قرص نان با قدری نمک آورد و پیش او گذاشت. آن مرد خواهی نخواهی به خوردن مشغول شد که ناگاه مردی فقیر، به در خانه آمد و سوال نمود. صاحبخانه به او گفت: «چیزی حاضر نیست.» فقیر الحاج و ابرام کرد. صاحبخانه به او گفت: «برو و الا ترا با این چوب می‌زنم.» پس میهمان تاب نیاورد و به فقیر گفت: «آنچه می‌گوید همان را خواهد کرد و در سخن او تخلفی نیست. برو خود را سالم بدار.»

کله لطیفه

احمق متکبری، آدمی را اجیر کرد تا خدمت او کند. به او گفت: «دستمال بیاور.» آورد. گفت: «بینی مرا بگیر.» گرفت، اما هرچه می‌کرد، چیزی بیرون نمی‌آمد. آقا متغیر شد که چرا بینی مرا نمی‌گیری؟ گفت: «هرچه گفتی کردم؛ فینش را هم من بکنم؟»

کله لطیفه

ابن راوندی می‌گوید: «روزی در بیابان راه می‌رفتم؛ از شدت سیر، خسته شدم و تعب بر من غالب شد. دست به دعا برداشتم و از خدای متعال، حیوانی طلبیدم که بر او سوار شوم. اتفاقاً یکی از ملازمان پادشاه، بر مادیان آبستن، سوار بود. چون نزدیک من رسید، مادیان او زایید و کره او قادر به راه رفتن نبود و هنوز از دعا فارغ نشده بودم که کره را به من داد و گفت: «باید به دوش برداری و به شهر برسانی.» خواستم که مضایقه کنم. تازیانه برداشت و به من زد و کره را بر دوش من گذاشت و مرا در پیش انداخت. گفتم: خداوند! از تو طلبیدم که مرکوبی برای من برسانی که من بر او سوار شوم؛ نه آنکه چیزی برای من برسانی که او بر من سوار شود.»

کله لطیفه

احمقی در خواب عینک می‌گذاشت. سبب پرسیدند. گفت: «باصره ام ضعیف شده است و بی‌عینک خواب نمی‌توانم دید.»

کله لطیفه

عربی، با معاویه طعام می‌خورد و گوشت بریان کرده، بر سر مائدۀ بود. عرب، به شدت و سرعت تمام گوشت را از آن پاره می‌کرد و می‌خورد. معاویه گفت: «تو را نسبت به این گوسفند دشمن می‌بینیم؛ گویا مادر او، تو را شاخ زده باشد؟»

عرب گفت: تو را نسبت به او مهربان می‌بینیم؛ گویا مادر او، تو را شیر داده باشد؟»

که لطیفه

زن بیش بوذرجمهر آمد و از او مسئله‌ای پرسید. بوذرجمهر گفت: «نمی‌دانم.» زن گفت: «از پادشاه این همه پول و انعام می‌گیری و جواب مسئله مرا نمی‌دانی؟» بوذرجمهر جواب داد: «پادشاه آنچه به من می‌دهد در مقابل آن چیزی است که من می‌دانم؛ اگر در مقابل آنچه نمی‌دانم، به من چیزی می‌داد، خزانه پادشاه وفا نمی‌کرد.»

که لطیفه

واعظی بالای منبر می‌گفت که هر کس را خدا، یک دختر بدهد، یک در بهشت بر روی او می‌گشایند و هر کس را دو دختر بدهد، دو در بهشت بر روی او می‌گشایند و هکذا.

شخصی عرض کرد: «بهشت چند در دارد؟»

گفت: «هشت در.»

گفت: «خدا مرا دوازده دختر داده است؛ آن چهار در دیگر کجا گشاده خواهد شد؟»

گفت: «از جهنم.»

که لطیفه

شخصی شنید که در شب قدر هزار مرتبه «انا انزلناه» باید خواند، ولکن انزلناه نگفت، بلکه گفت: «انا انزلنا فی لیلۃ القدر.» روز دانست که باید انا انزلناه بگوید. از کسی پرسید: «حال چه کنم؟» گفت: «هزار مرتبه بگو، ۵، ۵، ۵،»

که لطیفه

احمقی به عیادت بیماری رفته بود؛ چون خواست برخیزد، به کسان بیمار گفت: «این مرتبه مثل آن بار نکنید که فلان مریض از شما فوت شد و مرا خبر نکردید که تشییع جنازه او کنم.»

که لطیفه

شخصی از دیگری پرسید: «چند روز از ماه گذشته است؟»

گفت: «از اهل این شهر نیستم.»

که لطیفه

طفلی را به مکتب بردنده هر قدر آخوند به او گفت: «بگو الف» نمی‌گفت و چوب می‌خورد. به او گفتند: «الف گفتن، کاری ندارد.»

گفت: «من این را می‌دانم، ولیکن می‌ترسم که اگر الف را بگویم، به من بگویند که بگو ب؛ حال الف را نمی‌گوییم تا جان خود را فارغ کنم.»

فصل چهارم: لطیفه‌های برگزیده ۱۰۳

که لطیفه

دزدی در شب، خانه فقیری می‌جست. فقیر از خواب بیدار شد و گفت: «ای مرد! آنچه تو در تاریکی می‌جویی، ما در روز روشن می‌جوییم و نمی‌یابیم.»

که لطیفه

سائیلی به در خانه یکی از اغنية آمد و چیزی طلبید؛ صاحبخانه به غلام خود گفت: «ای مبارک! به قبر بگو که به یاقوت بگویید که به بالال بگویید که به سائل بگویید که چیزی در خانه نیست.» سائل شنید و گفت: «خدایا! به جبرئیل بگو که به میکائیل بگویید که به اسرافیل بگویید که به عزرائیل بگویید که صاحبخانه را قبض روح کند!»

که لطیفه

میهمانی به صاحبخانه اش گفت: «چوب‌های سقف این خانه را اصلاح کن؛ چه دائمًا صدا می‌کند.» گفت: «مترس، چه بدین‌گونه تسبیح همی‌کنند.» گفت: «ترسم از این است که رقت قلیشان حاصل شود و به سجود روند.»

که لطیفه

اعرابی را پرسیدند: «خورش را چه نامید؟»
«دانگ.»

گفتند: «اگر سرد شود چه گویید؟»
گفت: «مهلت نمی‌دهیم سرد شود.»

که لطیفه

کسری انوشیروان به دادگری بنشسته بود. مردی کوتاه‌قد پیش آمد و گفت: «مرا ستم کرده‌اند.» انوشیروان به وی التفات نکرد. بزرگمهر گفت: «انصاف وی نیز ده.» کسری گفت: «به کوتاه‌قد، کسی نتواند ستم کند.» مرد گفت: «خداؤند، کار پادشاه را اصلاح بدارد! آن کس که به من ستم کرده، از من کوتاه‌تر است.»

که لطیفه

اعرابی را ولایت یمن دادند. یهودیان را جمع کرد و گفت: «راجع به عیسی(ع) چه گویید؟»
گفتند: «وی را به صلیب او بخثیم و بکشیم.»
گفت: «از زندان نرهید، مگر اینکه خون‌بهای او را بپردازید.»

۱۰۴ ◇ گلهای جاویدان

کهر لطیفه

عبدالعلی سلمی ریاکار بود؛ روزی گفت: «مردم می‌پندارند که من ریاکارم؛ در حالی که دیروز، روزه داشتم و امروز نیز، روزه دارم و هنوز به کسی نگفته‌ام.»

کهر لطیفه

کسی عیادت بیماری رفت و بسیار نشست. از بیمار پرسید: «از چه شکایت داری؟»
گفت: «از بسیار نشستن تو.»



فصل پنجم
ضرب المثل های برگزیده

مثل های هر ملتی، جهان بینی آنان را می نمایاند و تجربه های تلخ و شیرین آنان را، در خود نهفته دارد.

در جهان، مردمان همه کشورها و تیره ها در فرهنگ عامه خود، بخش مهمی به نام مثل ها دارند که گویای شیوه نگوش آن ها به جهان و به زندگانی است.

در کتاب هایی که به نام کشکول از روزگاران پیشین نوشته می شدند، نویسنده هایی کوشیدند این یادگارهای ارزشمند را، از تتدباد حوادث محفوظ بدارند. در روزگار ما نخستین بار علامه علی اکبر دهخدا مثل های پارسی را گردآوری کرد و کتابی در چهار جلد نوشت به نام *امثال و حکم* که هنوز هم ارزشمندترین نوشته در این زمینه است. پس از علامه دهخدا، دیگر پژوهندگان ایرانی، کارهای ارجمندی در این زمینه انجام دادند که خود خدمت ثایانی به زبان و ادب پارسی است.

در این بخش برگزیده ای از مثل های پارسی آورده می شود. امید است برای شما خوانندگان ارجمند، سودمند باشد.

«الف»

- * آب از دستش نمی‌چکد: خسیس است؛ فاخن خشک است.
- * آب از سرچشممه گل آلود است: عیب و نقص کار، از بالاست.
- * آب از سرش گذشته است: به منتهی درجه بدختی و تیره‌روزی، رسیده است.
- * آب به هاون کوفتن: کار بیهوده کردن.
- * آب پاکی روی دست کسی ریختن: کسی را به کلی نامید کردن.
- * آب خوش از گلویش پایین نرفت: هرگز خوشی به خود ندید؛ همیشه زندگی سختی داشت.
- * آب، در کوزه و ما تشنه لیان می‌گردیم: آنچه در دسترس داریم، نمی‌بینیم و به دنبالش می‌گردیم.
- * آب، دست یزید افتادن: چیز فراوان و کم‌بها در تملک محتکری گران فروش افتادن.
- * آب را گل آلود می‌کند، ماهی بگیرد: برای رسیدن به مقصد، میان دوستان را برهم می‌زند.
- * آب رفته به جوی برنمی‌گردد: احترام و آبروی زایل شده، برنمی‌گردد.
- * آب نمی‌یابد، و گرنه شناگر قابلی است: اگر شرارت نمی‌کند، به جهت آن است که وسیله در دسترس ندارد.
- * آبی از او گرم نمی‌شود: به او متکی نباش.
- * آتش چو برافروخت، بسوزد تر و خشک: آتش، دوست و دشمن، نمی‌شناسد.
- * آتش را با آتش خاموش نتوان کرد: مرد به خشم آمده را، گفتار تند و خشن آرام نمی‌کند.
- * آتش را دامن زدن: بر شدت چیزی افروden.
- * آدم تنبل، عقل چهل وزیر را دارد: آدم‌های تنبل غالباً در دادن پند و اندرز، بسیار فعال و زرنگ‌اند.
- * آدم خوش حساب، شریک مال مردم است: کسی که در پرداختن دیون خود، خلف‌وعده نکند، مردم از دادن وام به او، امتناع نمی‌کنند.
- * آدم دستپاچه، کار را دوبiar می‌کند: نظیر: عجله، کار شیطان است؛ آدم عجول کارها را غالباً ناقص انجام می‌دهد.
- * آدم دروغگو، کم حافظه است: کسی که دروغ می‌گوید حافظه خوبی ندارد و غالباً مج خود را باز می‌کند.
- * آدم گدا و این همه ادا: کنایه از کسی است که در عین فقر، فخر فروشی کند.

- * آدم گرسنه، سنگ را هم می خورد؛ کنایه از کسی است که به بهانه بدی غذا، از خوردن آن، امتناع می کند.
- * آدمی را عقل می باید نه زور؛ دانایی از زورمندی بهتر است.
- * آدمیزاده اگر بی ادب است، آدم نیست؛ فرق بین انسان و حیوان، ادب است.
- * آرزو به جوانان، عیب نیست؛ آرزوهای جوانی، مذموم نیست.
- * آری! بهاتفاق، جهان می توان گرفت؛ نظریه: یک دست، صدا ندارد.
- * آستین پوستین شما دارد در میان آتش های منافق، می سوزد؛ اگر کسی ببیند به یک نفر دارد زیانی می رسد و بخواهد او را متوجه کند، اما آن قدر طول و تفصیل بدهد که کار از کار بگذرد، مثل فوق را برایش می آورند (منافق: جمع منقل = آتشدان است).
- * آش نخورده، دهان سوخته؛ هرگاه کسی گناهی مرتكب نشده باشد و مردم او را گناهکار بداند، این را گویند که مترادف است با مثل: گرگ دهان آلوده و یوسف ندریده.
- * آن گلایی را که دستت نرسیده بچینی، احسان پدرت می کنی؟؛ این مثل را وقتی به کار می بزند که از کسی طلبی دارند و نتوانند وصول کنند؛ در این صورت یا به کسی دیگر حواله می دهند یا می گویند: احسان پدرم.
- * آفتاب آمد دلیل آفتاب؛ بزرگ ترین دلیل وجود خورشید، خود خورشید است.
- * آمد ثواب کند، کباب شد؛ به پاداش عمل نیکی که کرد، نتیجه بد دید.
- * آمد زیر ابرویش را بردارد، چشمش را کور کرد؛ آمد چیزی را بهتر کند، آن را خراب تر کرد.
- * آنان که غنی ترند، محتاج ترند؛ کسانی که ثروتمندترند، احتیاجات و حرصان بیشتر است.
- * آنجا رفت که عرب نی انداخت؛ دیگر برای او بازگشت نیست.
- * آنچه که عیان است، چه حاجت به بیان است؟؛ آنچه که روشن است، احتیاج به توضیح نداد.
- * آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری؛ همه زیبایی های صوری یا محاسن اخلاقی، در شما جمع است.
- * آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج احتیاج، نیرومندترین افراد را نیز، به زانو درمی آورد.
- * آن در که خدای بست، نگشاید کس؛ مشیت الهی، تغییرناپذیر است.
- * آن را چه زنی که روزگارش زده است؛ افتادگان را نیاید زد.
- * آن سبو شکست و آن پیمانه ریخت؛ نظریه: آن دفترها را، گلو خورد.
- * آن قدر بایست تا علف زیر پایت سیز شود؛ انتظار تو، بی نتیجه است.

فصل پنجم: ضرب المثل‌های برگزیده ◆ ۱۰۹

- * آن قدر که روی زمین است، دو آن قدر زیر زمین است: بسیار حیله‌گر است.
- * آن قدر مار خورده تا افعی شده: بدی‌ها و اعمال زشت بسیاری مرتکب شده.
- * آه ندارد با ناله سودا کند: آه در بساط ندارد.
- * از آن ترس که های و هو دارد از آن ترس که سربه تو دارد
مردمان کم‌سخن و آرام، از دیگران فکورتر و داناتر و گاهی اوقات، مضطرب‌ترند.
- * از بی کفنه زنده‌ایم: آه در بساط نداریم.
- * از بیم مار در دهان ازدها رفتن: از چاله به چاه افتادن.
- * از تو حرکت از خدا برکت: تو کوشش کن، خدا تو را یاری خواهد کرد.
- * از خوردن سیر نشدی، از لیسیدن سیر می‌شوی؟: کسی که ته ظرف را می‌لیسد.
- * از دست دوست هرچه ستانی، شکر بود: نظیر: هرچه از دوست رسید، نیکوست.
- * از دماغ فیل افتاده: بسیار متکبر است.
- * از صد زبان، زبان خموشی رساتر است: نظیر: سکوت، دلیل رضاست.
- * از کوزه همان برون تراوید که در اوست: نظیر: از خُم سرکه، سرکه پالاید.
- * از کیسه خلیفه می‌بخشد: از مال دیگران حواله عطا می‌کند.
- * از گل نازک‌تر به کسی نگفتن: با نهایت مهربانی و ادب با کسی گفت‌وگو کردن.
- * از گلیم خویش پا بیرون نهاد: نظیر: پایت را به اندازه گلیمت دراز کن.
- * از موی سیه مترس و از ابر سپید/ از موی سپید ترس و از ابر سیاه: نظیر: از فتنه پیزدن پیرهیز.
- * با یک گل بهار نمی‌شود: یک گل نشانه بهار نیست. نظیر: از یک پرستو تابستان نشود.
- * از یک گوش می‌گیرد و از گوش دیگر، بیرون می‌کند: بسیار بی‌توجه است.
- * از ماست که بر ماست: هرگاه بتواهند بگویند بدی از خود ماست و اگر ما خودمان بد نیاشیم، کسی به ما ظلم نمی‌کند، این مثل را می‌آورند.
- * از هر کسی که بخت برگزد، سوار شتر هم که باشد، سگ او را دندان می‌گیرد: این مثل را در موردی به کار می‌برند که شخص، دست به هر کاری بزند، ناموفق و ناکام می‌شود.
- * استخوان لای زخم گذاشتن: هرگاه کسی، در کاری اشکال تراشی کند و طفره برود یا عمداً کار را مشکل کند، مثل فوق درباره‌اش مصدق پیدا می‌کند. نظیر: چوب لای چرخ گذاشتن.
- * اکبر ندهد خدای اکبر بدهد: این مثل در مورد افرادی گفته می‌شود که متکی به غیرند و به خداوند توکل ندارند.

- * اگر تو کلااغی، من بچه کلاغم؛ این مثل موقعی به کار می‌رود که بخواهند زندگی کسی را بازگو کنند.
- * اگر خدا بخواهد، همه را یکسان کند؛ این مثل را وقتی می‌گویند که یکی مال و ثروت زیادی داشته باشد، اما دست سخاوت نداشته باشد.
- * الاغ را که بارش بردارن، پالاش را هم به منزل نمی‌رساند؛ این مثل برای اشخاصی به کار می‌رود که جز تن پروری، هنر و کاری نداشته باشند و در برابر امتیازاتی که به آن‌ها می‌دهند، خود را به تسامح و بی‌قیدی بزنند.
- * اینجا ندارم خوشدلی؛ رحمت به شوهر اولی؛ هرگاه شخصی قدر عافیت نداند و ناشکری کند و از ناز و نعمتی که دارد، خود را محروم کند و در صدد موقعیت بهتری برآید، اما رنج و تعب ناشی از وضعیت تازه‌اش بیشتر باشد، مثل فوق را گویند.
- * این طور هم نمی‌ماند؛ هرگاه کسی از اوضاع و احوال زندگی اش، ناراحت و نامید باشد، برای تسلی او، این مثل را می‌گویند.
- * اسب پیشکش، دندانش را نمی‌شمارند؛ بر چیز رایگان، عیب نمی‌گیرند.
- * اصل بد نیکو نگردد، بلکه بنیاش بد است؛ نظریز؛ از مار، بچه نزاید جز ماربچه.
- * اگر پدرش را ندیده بود، ادعای پادشاهی می‌کرد؛ با اینکه از خاندان پست است، خودپسند و متکبر است.
- * اگر فضول نباشد، جهان گلستان است؛ تمام فتنه‌ها زیر سر آدم خبرچین است.
- * اگر هفت دختر کور داشته باشد، به ساعتی شوهر می‌دهند؛ بسیار چرب‌زبان است.
- * اندر پس هر خنده، دو صد گریه مهیا است؛ نظریز؛ چراغ هیچ کس تا صبح نمی‌سوزد.
- * اندک اندک، به هم شود بسیار.
- * انسان جایز الخطاست.
- * انگشت به بینی نتوان کرد؛ جاسوس زیاد است.
- * اهل معنی همه یک جا جمع‌اند؛ از روی مزاح، به چند تنی که در یک جا جمع‌اند، گفته می‌شود.
- * ای دوست! بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
- * ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست؛ نظریز؛ این دم شیر است، به بازی مگیر.
- * این تو بمیری، از آن تو بمیری‌ها نیست؛ کار، این‌بار، به آسانی بارهای پیش، نیست.
- * این را به کسی گوی که تو را نشناسد؛ لاف و گراف می‌گویی.
- * این ره که تو می‌روی به ترکستان است؛ نظریز؛ این ره که می‌روی به سراب است.
- * این سبو گر نشکند امروز، فردا بشکند؛ این پیش آمد بد، ناگزیر است.

«ب»

- * با خدا باش، پادشاهی کن / بی خدا باش، هرچه خواهی کن؛ نظیر: با خدا باش، خدا با توانست.
- * با پنهان سر بریدن؛ با نرمی و لطف، به کسی آسیب رساندن.
- * باد در آستین کسی کردن؛ کسی را غرمه ساختن؛ نظیر: هندوانه زیر بغل کسی گذاشت.
- * باد در قفس کردن؛ به عمل بی‌فایده مشغول شدن.
- * بادنجان بهم، آفت ندارد؛ بیشتر مردمان رشت‌کار و ستمگر، دیر می‌میرند.
- * بادنجان دور قاب‌چین؛ چاپلوس و متملق.
- * بار کج به منزل نمی‌رسد؛ راستی، بهترین روش است.
- * با سیلی صورت خود را سرخ داشتن؛ حفظ آبرو کردن.
- * با غبان را وقت میوه، گوش‌ها کر می‌شود.
- * با کد خدا بساز، ده را بتازه؛ چون با چیره‌دستی و زبردستی، سازش و همداستانی کنی، ستم راندن بر زبردستان، آسان باشد.
- * با کسان آن کن که با خود می‌کنی؛ نظیر: او نکوبی کرد و تو بد می‌کنی.
- * با نمک خودتان بخورید؛ به مزاج به کسی که گوید این طعام، بی‌نمک است.
- * باید گذاشت در کوزه، آبش را خورد؛ نظیر: حواله روی یخ، وعده سر خمن.
- * با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت؛ نظیر: کس برنداشته است به دستی، دو خربزه.
- * به آهو می‌گوید: «بدو» به تازی می‌گوید؛ «بگیر»؛ آدمی منافق و دور وست.
- * بچه سر پیری، زنگوله پای تابوت است؛ اگر در پیری از بچه آوردن بپرهیزی، سزاوارتر باشد.
- * بخور نان خود، بر سر خوان خویش؛ نظیر: نان خود را بر سفره مردم، مخور.
- * بدیخت، اگر مسجد آدینه بسازد
یا طلاق فرو آیسد و یسا قبله کج آیسد:
ادم بدقاطع و باتفاق، به هر کار دست بزند با شکست رویه‌رو خواهد شد.
- * بدخواه کسان، هیچ به مقصد نرسد؛ نظیر: از مكافات عمل، غافل مشو.
- * به در می‌گوییم، دیوار تو گوش کن؛ در مواقعي که بخواهند به‌طور غیرمستقیم، به کسی، چیزی بگویند.
- * به دریا ببرود، خشک می‌شود؛ بی‌طالع است.
- * به دست خود، کفن دوختن؛ نظیر: به پای خود، به گور رفتن.

- * به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید؛ نظیر: از تو حرکت از خدا برکت.
- * بر آن کدخداد، زار باید گریست/که دخلش بود نوزده، خرج بیست.
- * برای شیطان، پاپوش می‌دوزد؛ بسیار فریبند و مکار است.
- * برای کسی بمیر که برایت تب کند:

غم آن کسی خوردن، آئین بود که او بر غم نیز، غمگین بود

- * برای هر خرى، آخر نمی‌بندند؛ این کس، درخور اکرامی که می‌کنی نیست. نظیر: این مرد به این شیوه نیزد.
- * برای همه، مادر است، برای ما، زن‌بابا؛ با همه مهریان است، الا ما.
- * بر باد رود، هر آنچه از باد آید؛ نظیر: بادآورده راه، باد می‌برد.
- * بر کس تیست، از آموختن، عار؛ نظیر:

هر که ز آموختن ندارد ننگ، ڈر برآرد ز آب و لعل از سنت
 چه کند بینوا همین دارد برگ سبزیست تحفه درویش؛

- * بر منکرش لعنت؛ به مزاج و گاهی به استهزا، این وعده دروغ است.
- * به رویاه گفتند: شاهدت کیست؟ گفت: دمم؛ این گواه، مغرض و در امر، ذینفع است. نظیر: دم رویه، گواه رویاه است.
- * بر هر که بنگری به همین درد، مبتلاست؛ همه گرفتار این ناراحتی‌اند.
- * بر هنله آمدیم و بر هنله نیز، خواهیم رفت؛ حرص زیاد، بی‌فایده است.
- * بزرگی باید، بخشندگی کن؛ نظیر: زر را دشمن دار تا مردمان، تو را، دوست گیرند.
- * بزرگی، دست خود آدم است؛ بیشتر به مزاج، به کسی که در صدر مجلس نشینند، یا کاری از آن قبیل کند، گویند.
- * بُز گر، از سر چشمہ آب می‌خورد؛ کبر و غرور ناسزايان، غالباً بیش از دیگران باشد.
- * بسیار خوشبو است، دم باد هم می‌نشیند؛ نظیر: میمون هرچه زشت‌تر است، اطوارش و بازی‌اش، بیشتر است.
- * بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی؛ سفر، مرد را پخته می‌کند.
- * به سیری مردن به که به گرسنگی جان سپردن.
- * به شترمرغ گفتند پیر، گفت: شترم، گفتند بارکش، گفت: مرغم.
- * بشنو و باور نکن؛ نظیر: بر منکرش لعنت.

فصل پنجم: ضرب المثل‌های برگزیده ◇ ۱۱۳

- * به صاحبیش چه وفا کرد که به من بکند: نظیر: مال مرده، عقب مرده می‌رود.
- * بعد از چهل سال گدایی، شب جمعه را نمی‌داند: هنوز هم نازرموده و بی‌مهارت است.
- * به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقادایی ام است:
نژاد تو، تو خود دانی که چون است به هنگام بلندی، سرنگون است
- * به قدر گلیمت، بکن پا دراز؛ یا پایت را به اندازه گلیمت، دراز کن.
- * به کوچه علی چپ زدن: با چرب‌زبانی و چالاکی، تجاهل کردن یا موضوع گفتار را، تغییر دادن.
- * به گریه گفتند فضل‌هات درمان است، به خاک کرد: چیزی را که از تو خواستم، چندان عزیز و گران‌بها نبود که درین و مضایقت کردي.
- * به گرسنگی مردن، بهتر که نان فرومایگان خوردن.
- * به گوش خر، یاسین خواندن: به ناهم، پند و اندرز گفتن.
- * به گوش خاموش، خر در غرغر است: نظیر: حیف از بابات که مرد و آواز تو را نشنید.
- * به مالت نناز، به شبی بند است به حست نناز، به شبی بند است
- * به ماه می‌گوید: تو درنیا تا من درآیم؛ تعبیری است که عامه، از کمال زیبایی کسی کنند.
- * به مرغشان کیش نمی‌توان گفت: بسیار متکبر، یا بی‌نهایت هنگامه‌جو است.
- * به مفت نمی‌ارزد: ناجیز و بی‌ارزش است.
- * بود هم پیشه با هم پیشه دشمن: نظیر: همکار، همکار را نمی‌تواند دید.
- * بوی خون از گفتار کسی آمدن: سخنانی که گوینده را، به هلاکت کشاند یا شنونده را، تهدید به مرگ کنند.
- * به هر چمن که رسیدی، گلی بچین و برو: نظیر: به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار.
- * به هر کجا که روی، آسمان همین رنگ است.
- * به همه بله به من هم بله؟ این مثل در مورد کسی گفته می‌شود که بخواهد به آدم زرنگ تراز خودش حقه بزنند و سر او، کلاه بگذارد.
- * بیاور لقمه نانی که تازه کنم چای: به مزاح، برای خواستن طعام می‌گویند.
- * بی‌چشم و رو: بی‌حیا.
- * بیدی نیست که از این بادها برزد: شخصی قوی و باعزم است.
- * بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد: نظیر: کار کردن خر، خوردن یابو.
- * بی‌عیب، خداست: کسی که بی‌عیب است، فقط ذات پروردگار است.

- * به یک پول سیاه نمی‌ارزد: به مفت نمی‌ارزد.
- * به یک تیر، دو نشان زدن: نظیر: به یک گز، دو فاخته زدن؛ به یک کرشمه، دو کار کردن.
- * به یک چو نیرزد: به مفت نیرزد.
- * بیگانه وفا کند، به از خویش است: این مثل، در موردی گفته می‌شود که بخواهند نشان دهنده بیگانه وفادار، بهتر از وابسته‌بی‌وفا و متوقع است.
- * مردانگی مرد نه با ریش است بیگانه وفا کند به از خویش است
- * بیلش هزار من آب برمی‌دارد: بسیار معتبر یا متمول است.
- * بینی‌اش را بگیری، جانش در می‌روود: بینهایت ناتوان و نزار است.

»»

- * پا به اندازه گلیم، دراز باید کرد: نظیر: پایت را به اندازه گلیمت، دراز کن.
- * پایوش برای شیطان می‌دوزد: بسیار مکار است.
- * پا در کفش کسی کردن: دخالت در کار کسی کردن.
- * پا در یک کفش کردن: در کاری، لجاج و اصرار ورزیدن.
- * پارسال دوست، امسال آشنا: این مثل را امروزه، به مزاح، به دوست یا آشنایی که مدتی دراز، غیبت کرده است، در وقت دیدار گویند.
- * پا ز حد خویشتن، بیرون نمی‌باید نهاد.
- * پایان شب سیه سفید است: نظیر: از پس هر گریه، آخر، خندهای است.
- * پایش لب گور است: نظیر: آفتاب سر دیوار است.
- * پته‌اش روی آب افتاد: رسوا شد؛ رازش آشکار شد.
- * پرده کس را مدر تا پردهات ماند به جای:

تسا توانی پرده کس را مدر؛ تا ندزد پردهات را پردهدر

- * پُرسان پُرسان به کعبه بتوان رفت: برای یافتن جایی، دانستن و شناختن ضروری نیست؛ می‌توان پرسید و رسید.
- * پسر کاو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش؛ مخوانش پسر
- * پشت دست داغ کردن: با خود عهد کردن برای انجام ندادن دوباره کاری.
- * پشت دست گزیدن: پشیمان شدن.
- * پشت قباله مادرش اندخته‌اند: مال او نیست؛ حتی بر آن ندارد.

فصل پنجم: ضربالمثل‌های برگزیده ◆ ۱۱۵

- * پشت‌گرمی به چیزی داشتن: به تکیه‌گاه و پشتیبانی، دل قوی داشتن.
- * پشت گوش انداختن: اجرای کار یا فرمانی را به تأخیر افکندن.
- * پل آن سوی جوی: بیهوده و نابه‌جا.
- * پنهان در گوش کردن: خود را به کری زدن.
- * پنج انگشت برادرند و برابر نیستند: پنج انگشت، یکی نمی‌شود.
- * پندازم سگ خورد: از فقدان آن، اندوه‌گین نیستم.
- * پندازم که آبش برده: از نبود آن، اندوه‌گین نیستم.
- * پوستین کسی دریدن: به سختی و شدت، بد کسی گفتن.
- * پول است نه جان است که آسان بتوان داد: به استهزا به کسی که در ادای مالی بخل و امساك ورزد گویند.
- * پول بی‌زبان را به آدم زبان‌دار دادن: چون وامی به کسی دهند و او در ادای آن تعآل ورزد، گویند.
- * پول پیدا کردن، آسان؛ لیکن نگاه داشتن مشکل است: نظیر:

 - مال را هر کسی به‌دست آرد رنجش اندر نگاه داشتن است

- * پوش از پارو بالا می‌رود: مالی فراوان دارد.
- * پول علف خرس است؟: زر و سیم را به هر خواهنده‌ای نمی‌توان داد. نظیر: پول را از کاغذ نمی‌برند.
- * پیاده شو، با هم راه برویم؛ بسیار متکبر شده‌ای. در دعوی، بی‌نهایت گزارف می‌گویی.
- * فیلش، یاد هندوستان کرده است: معشووقی را که زمانی کوتاه فراموش کرده بود، به خاطر آورده است.
- * پی نخود سیاه فرستادن: سر کار گذاشتن.

«ت»

- * تا ابله در جهان است، مفلس درنمی‌ماند
- * تا به آب نزنی، شناگر نمی‌شوی.
- * تابستان، پدر یتیمان است: در تابستان، بی‌ناییان، محتاج به جامه و خانه گرم نباشند.
- * تا توانستم، ندانستم چه سود؟ چون بدانستم، توانستن نبود
- * نظیر: در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟

- * تازی را به زور، شکار نتوان برد: برای هر کار، شور و شوق لازم است.
- * تا کور شود هر آن که نتوان دید:

من خاک کف پای تو در دیسه کشم تا کور شود، هر آنکه نتواند دید

- * تا که از خود نگذری، از دیگران نتوان گذشت: نظیر: یک سوزن به خود بزن، یک جوال دوز به دیگری.
- * تا گوسله گاو شود، دل مادرش آب شود: جگرها خون شود، تا پر مثل پدر گردد.
- * تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها: بیشتر اوقات، مشهورات مبتنى بر حقیقت است.
- * تاس، گم شده است: هیاهویی به پاست.
- * تخم دو زرده می‌کند: بسیار عزیز و بالرزش است.
- * ترب هم از مرکبات شده: نظیر: پیاز هم خود را داخل میوه‌ها کرده است.
- * ترجم بر پلنگ تیزدندان؛ ستمکاری بود بر گوسفندان
- * ترک عادت، موجب مرض است.
- * تکه بزرگش، گوشش شده: به قطعات کوچک، پاره‌پاره شده.
- * توبه گرگ، مرگ است.
- * توى دعوا، حلوا پخش نمی‌کنند: ناچار، به وقت دعوا، سخنان درشت از دو سوی گفته شود.

»ج«

- * جان، عزیز است: اگر در حفظ جان خود می‌کوشد، جای ملامت نیست.
- * جای شکرش باقی است: باید سپاس داشت که از این سخت‌تر و بدتر نشده است.
- * جایی رفت که عرب نی انداخت: به آنجا رفت که بازگشتی برای او نیست.
- * جوان را مفرست به زن گرفتن، پیر را مفرست به خر خربدن: در چشم جوان، همه زنان، جمیل و زیبا و برای پیر، هر لاشه خری، رهوار و تیزروست.
- * جوانی کجایی که یادت به خیر.

﴿﴾

- * چاقو، دسته خودش را نمی‌برد؛ نزدیکان و دوستان، به یکدیگر زیان و آسیب نرسانند.
- * چاهی که آب ندارد، به آب ریختن، آب دار نشود؛ برای قبول تربیت، استعداد فطری، ضروری است.
- * چراغ می‌داند که روشنش از کجاست؛ نظریه؛ هر کسی، مصلحت خویش نکو می‌داند.
- * چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است.
- * چراغی را که ایزد بفرزود هر آن کس پف کند، ریشش بسوزد
- * چشم بزرگان، تنگ می‌شود؛ غنای شما سبب شد که مرا ندیدید یا مرا نشناختید.
- * چشمت را درویش کن.
- * چشم، چشم را نمی‌بیند؛ بسیار تاریک است.
- * چشمش، چشم‌ها دیده است؛ آمیزش و معاشرت‌های سوء بسیار کرده و از این رو، بی‌شرم و آزرم شده است.
- * چشم ما شور بود؟
- * چشم‌هایش آبالو گیلاس می‌چیند؛ از بی‌خوابی، اشیا را درهم و غیرمتمايز می‌بینند.
- * چشم‌هایش به سرش رفته است؛ بسیار متکبر شده است.
- * چشممه پیش دریا بردن؛ نظریه؛ زیره به کرمان بردن.
- * چند کلمه از مادر عروس بشنو؛ (به تحقیر و استخفاف) حالا دیگر نوبت هرزه‌گویی او شده است.
- * چند مرده حلاج است؟
- * چوب خدا صدا ندارد، هر که خوردہ دوا ندارد.
- * چوب دو سر نجس است؛ در پیش دو طرف دعوی یا دو خصم، منفور و مکروه است. از اینجا رانده، از آنجا مانده.
- * چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن.
- * چو کفر از کعبه برخیزد، کجا ماند مسلمانی؟ نظریه؛ «هرچه بگند نمکش می‌زنند...».
- * چون تو را نوح است کشتیان، ز طوفان غم مخور.
- * چون گل بر دیوار زنی، اگر درنگیرد، نقش آن بی‌شک بماند؛ تهمت و افتراء، هرچند بر متهم ثابت نشود، لیکن او را در چشم‌ها، خفیف و حقیر کند.

* چیزی بارش نیست: بی‌سجاد است.

* چیزی که از خدا پنهان نیست، از بندۀ چه پنهان: معتبرم.

* چیزی که عوض دارد، گله ندارد: این به آن در.

«ح»

* حرامزادگی، مایه نمی‌خواهد: فریب را، همه‌کس داند.

* حرف حساب، جواب ندارد: سخن درست، پاسخ برترابد.

* حرف راست را، از بچه پرس: این مثل حاکی است که کودک، همیشه آنچه را دیده است گوید.

* حساب حساب است، کاکا برادر: در معامله، خویشاوندی و دوستی در کار نیست.

* حسابش با کرام الکاتیین است: مثلی است که از آن بی‌بندوباری و عدم اعتقاد به قواعد و رسوم را در مثل خواهند.

* حق به حق دار می‌رسد.

* حکمت به لقمان آموختن، غلط است.

* با حلوا حلوا، دهن شیرین نمی‌شود.

* حمام زنانه شده است: به انبوهی از مردمان که هر دو تن، جدا، با آواز بلند، با یک‌دیگر گفت‌و‌گو کنند.

* حتایش رنگ ندارد: محبوب و منظور نیست.

* حواله روی بخ است: نظیر: باید گذاشت در کوزه، آبش را خورد.

* حواله سر خمن است: نظیر: باید گذاشت در کوزه، آبش را خورد.

* حیف آن‌ها که مردند و آواز تو را نشنیدند: (به استهزاء) آواز تو گوشخراش است.

«خ»

* خاک مرده پاشیده‌اند: سکوت و خاموشی کامل در آنجاست.

* خاموشی، نشان رضاست.

* خانه قاضی گردو بسیار است، اما شماره دارد.

* خداوند از دهانت بشنود: ای کاش، چنان شود که تو گویی.

فصل پنجم: ضرب المثل‌های برگزیده ◆ 119

- * خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند: احتیاج و نیاز، خواری و زبونی آورد.
- * خدا به قدر قلب هر کس می‌دهد: حسود، غالباً فقیر و بی‌بضاعت باشد. نظریه: هر کس نان دلش را می‌خورد.
- * خدا خر را شناخت، شاخش نداد.
- * خدا دیرگیر است، اما سختگیر است:

 - چون که از حد بگذرد، رسوا کند
 - * خدا نجاح نیست، اما در و تخته را خوب بهم می‌اندازد: این دو رفیق یا دو قرین، در نهاد و منش، بسیار به یکدیگر می‌مانند.
 - * خدا یار تبل هاست: (به مزاح) پیشامدهای خوب، بیشتر کاهلان را نصیب شود.
 - * خر، آخور را گم نمی‌کند: نظریه: کور به کار خود بیناست.
 - * خر بیار و باقلاء بار کن.
 - * خر بی‌یال و دم: مردی بهنهایت احمق.
 - * خرج از کیسهٔ خلیفه است.
 - * خردجال ظهور کرده است: ازدحام و جنبه‌الی عظیم است.
 - * خرش از پل گذشت: چون کارش به یاری من یا دیگری به انجام رسید، اکنون به یاری دهنده‌گان وقیع ننهد.
 - * خرش به گل مانده: وامانده و ناتوان شده.
 - * خر عیسی به آسمان نزود: تنها با انتساب به بزرگان، بزرگ نتوان شد.
 - * خر کریم را تعزیز کردن: رشوه دادن.
 - * خر که جو دید، کاه نمی‌خورد: نظریه: نو که آمد به بازار کهنه شود دل آزار
 - * خر ما از کره‌گی دم نداشت: از بیم زیانی بزرگ‌تر، از دعوی خسارت پیشین گذشتم.
 - * خرمگس معركه شدن: با بدله‌ها و لطیفه‌ها، گفتار خطیب و سخنوری را بریدن.
 - * خرو اسب را که یک جا بندند، اگر همبو نشوند، هم خوشوند.
 - * خروس بی محل: آن که گفتار و کردار نابهجا دارد.
 - * خرو و گلو را به یک چوب می‌راند: مقام‌ها و مرتبت‌ها را، رعایت نمی‌کند.
 - * خر همان خر است، پالاشن عوض شده: (به مزاح) لباس نو پوشیده است؛ صاحب مقام و مرتبتی بلند شده است.

- * خری زاد و خری زید و خری مرد: در تمام عمر، نادان و ابله بود.
- * خضر راه کسی شدن: هدایت و راهنمایی کردن.
- * خواب زن، چپ است: گزاره رؤیاهای بد زن، نیک و میمون باشد.
- * خوابی برای کسی دیدن: طمعی در او بستن.
- * خواستن، توانستن است: از تو حرکت، از خدا برکت.
- * خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.
- * خوبی، گم نشود: نظیر: خیر، در خانه صاحبیش را می‌شناسد.
- * خود را به آب و آتش زدن: برای نیل به مقصود و آزویی، به همه وسائل، حتی وسیله‌های پرخطر، دست بردن.
- * خود را به کوچه علی چپ زدن: برای جلب نفعی یا احتراز از زیانی، تجاهل کردن.
- * خود را به موش‌مردگی زدن: برای مصلحتی، تمارض یا اظهار ضعف کردن.
- * خودکرده را تدبیر نیست: نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد.
- * خوش‌چاهی که آب از خود برآرد: نظیر: خوش آن چاهی که آیش، خود بجوشد.
- * خون از بینی کسی نیامد: در امری که عادتاً لازمه اش خونریزی و کشتار بود، زیان جانی به کسی نرسید.
- * خون را به آب شویند، خون را به خون نشویند.
- * خون را با خون نشویند: بدی را با بدی پاداش ندهند.

«»

- * داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است: در توبیخ کودکانی که برای خوردنی گریند.
- * دانایی، بینایی است.
- * دانایی، توانایی است.
- * دانه دیدی، دام ندیدی: به امید نفع یا لذتی، در زیان یا تعیی افتادی.
- * دایله از مادر مهریان تر: نظیر: اگر تو عمه‌ای، من مادر هستم؛ کاسه از آش داغ‌تر.
- * دختر! به تو می‌گوییم! عروس! تو بشنو: نظیر: در! به تو بگوییم، دیوار! تو گوش کن.
- * در بیابان، لنگه کفشه کهنه، نعمت خداست: در آنجا که چیزها کمیاب یا نایاب شود، ناجیز نیز چیزی است.

فصل پنجم: ضرب المثل‌های برگزیده ◆ ۱۲۱

- * در پس هر گریه، آخر خنده‌ای است.
- * در پوست نگنجیدن: از رسیدن به آزویی بسیار شادمان بودن.
- * در پیش خردمند، شببه و آدینه یکی است: نظیر: هر روز، روز خداست.
- * درد، کوه را آب می‌کند: لاغری و نزاری در بیماری، شگفت نباشد.
- * درد هر کس، در دل خودش است: گمان می‌کند که من یا دیگران را غم و اندوهی نیست؟
- * در دیزی باز است، حیای گریه کجا رفته است؟ نظیر: در مسجد باز است، حیای سگ کجا رفته؟
- * در عیب، نظر مکن که بی عیب خداست: نظیر: گل بی خار، خداست.
- * درخت گردو که این است بلندیش، درخت خربزه، الله‌اکبر! این مثل در مورد کسی است که از چیزی سر در نمی‌آورد و بی‌جهت، اظهار عقیده می‌کند.
- * در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست.
- * در کوزه بگذار؛ آش را بخور.
- * در مثل، مناقشه نیست.
- * دروغ مصلحت‌آمیز، به از راست فتنه‌انگیز است.
- * در هر که بنگری، به همین درد، مبتلاست:
 تنها نه من به خال لبت مبتلا شدم؛ در هر که بنگری، به همین درد، مبتلاست
- * در هفت آسمان، یک ستاره ندارد: بهنهایت، درویش است.
- * در همیشه به یک پاشنه، نمی‌گردد.
- * دست از جان شستن: برای مقصودی، به مرگ خویش تن دادن.
- * دست به دامن کسی شدن: از کسی کمک و یاری خواستن.
- * دست به دست کردن: تعآل و تسامح ورزیدن.
- * دست به دندان گزیدن: پشیمان شدن.
- * دست به سر کردن: بی نخود سیاه فرستادن.
- * دست به عصا رفتن: بی‌نهایت، حازم و محظوظ بودن.
- * دست چپ از راست نشناختن: تمیز نیک از بد و خیر از شر نکردن.
- * دست رد بر سینه کسی زدن: خواهش و التماس او را تپذیرفتن.
- * دست از پا درازتر آمدن: مایوس برگشتن.
- * دستش به دهشش می‌رسد: تاحدی متمول است.

- * دست کسی را در حنا گذاشت.
- * دست که به چوب بردی، گربه دزده، حساب کار خودش را می‌کند.
- * دست که بسیار شد، برکت کم می‌شود: تعدد همدستان در صنعت و حرفه‌ای، مایه کم شدن سود همکاران پاشد.
- * دستم نمک ندارد: به هر کس نیکی کنم، سپاس ندارد.
- * دسته گل به آب دادن: کاری ناسزا مرتكب شدن؛ فتنه یا فسادی را باعث شدن.
- * دستی از دور بر آتش داری: به تمام رنج و تعجب کار، آگاه نیستی.
- * دشمن دانا به از نادان دوست.
- * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد: دشمن را خوار نباید داشت؛ هر چند حقیر باشد.
- * دل به دریا زدن: با خطر و بیم هلاک، مصمم کاری شدن.
- * دل به دل راه دارد: دوستی و مهر همواره از دو طرف باشد.
- * دل دادن و قلوه گرفتن: شیفتنه‌گونه با کسی همسخن شدن.
- * دل دل کردن: مردّ بودن.
- * دم درآوردن: (به مزاح) جسور شدن.
- * دم را روی کول گذاشت: مأیوس یا مغلوب رفتن.
- * دندان روی جگر گذاشت: با بردبایی و شکیبایی، رنجی را بر خویش هموار کردن.
- * دندان تیز کردن: طمع به چیزی بستن.
- * دندان گرد بودن: بر متاع و کالاهای خویش، نرخی گران گذاشت.
- * دندانی که درد می‌کند، باید کشید: زن یا دوست یا خادم بد را باید ترک گفت.
- * دنیا، دو روز است: باید از لذت و خوشی‌های زندگی، کامیاب شد.
- * دنیا را آب ببرد، او را خواب ببرد: بی‌نهایت، لاقيده و بی‌انتبا به امور است.
- * دنیا را دو دستی گرفتن: بستگی و حبّ بسیار به اموال دنیا داشتن.
- * دنیايش مثل آخرت یزدید است: (به مزاح) بی‌نهایت، درویش و تهیدست است.
- * دو پا داشت، دو پا هم قرض کرد: به جلدی گریخت.
- * دو پا را در یک کفش کرده: سماجت و ابرام در خواهشی کردن.
- * دو چشم، چهار کردن: بی‌نهایت، مراقب و مواظب بودن.
- * دو چشم داشتن، دو هم قرض کردن: بی‌نهایت مراقب و مواظب بودن.
- * دود از سر برخاستن: بی‌نهایت، متعجب و متھیز شدن.

فصل پنجم: ضربالمثل‌های برگزیده ◆ ۱۲۳

- * دود از کنده برخیزد.
- * دوش به چشم خودت می‌رود؛ کیفر این کار زشت را خواهی دید.
- * دوری و دوستی.
- * دوستی خاله‌خرسه؛ محبت جاهلانه که به ضرر محبوب، منجر شود.
- * دو صد گفته، چون نیم کردار نیست: به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست.
- * دو قُرت و نیمس باقی است.
- * ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده.
- * دهن دریده: آن که با بی‌شرمی، عادت به دشnam و ناسزا گفتن دارد.
- * دهن سگ، همیشه باز است: به کسی که همیشه ناسزا گوید و غیبت کند، گویند.
- * دهنش بوی شیر می‌دهد.
- * دهنش چاک و بست ندارد: راز بوشیده ندارد؛ بی‌جهت ناسزا می‌گوید.
- * دیر آمده است، زود می‌خواهد برود: در صورتی که دیگران بر او مقدم و ارجح‌اند، عجله و شتابی عجیب دارد.
- * دیگ به دیگ گوید رویت سیاه؛ نظیر: آبکش به کفگیر می‌گوید: نه سوراخ دارد.
- * دیوار حاشا، بلند است: انکار کردن، کار آسانی باشد.
- * دیواری از دیوار ما کوتاه‌تر ندیده: ما را از همه ضعیفتر دیده و از آن رو، به ما ستم روا می‌دارد.
- * دیوان بلخ است: در اینجا قانون و عدالتی برای رسیدگی به مظالم، نیست.

»

- * رایگان، گران است: نظیر: مفت نمی‌ارزد.
- * رفت آنجا که عرب نی انداخت: هلاک شد؛ رفت به جایی که بازگشت او، سخت مشکل است.
- * رفت ابرو را درست کند، چشم را کور کرد: نظیر: ای وای! که بد نشد، بدتر شد.
- * رفتم ثواب کنم، کتاب شدم: در ازای نیکی، بدی دیدم.
- * روده بزرگه، روده کوچیکه را خورد: از گرسنگی بسیار، بی‌تاب شده‌ام.
- * روز نو، روزی نو.
- * روغن ریخته را نذر امامزاده کردد.
- * رو نیست، سنگپاست: بی‌نهایت، بی‌شرم است.
- * ریگ در کفش داشتن: مقصودی نهان در صورت و ظاهر کاری داشتن.

»ج«

- * زاغ سیاهش را چوب زدن: تجسس از حال کسی کردن و اگاهی از او به دست آوردن.
- * زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد: در دوزخ تن زبان، زیانی است
مه را به فلک، مقام از آن گشت
کاول که بزاد، بی‌زبان گشت
- * زبانم مو در آورد: بسیار گفتم و درمانده شدم.
- * زمستان رفت و روسياهی به زغال ماند: با اینکه یاری و مددی نکرد، کار و مقصود چنان که
مقصود بود، انجام یافت.
- * زنگوله پای قابوت: اطفال خردسال مردی پیر.
- * زورت به خر نمی‌رسد، جل را می‌کویی؟ در موردی می‌گویند که به کسی اذیت و آزاری واقع شود و
آن شخص دسترسی به اذیت‌کننده، نداشته باشد و تلافی را بخواهد سر شخص دیگری درآورد.
- * زیر بغل کسی، هندوانه گذاشت: کسی را با گفتارهای دروغین و چاپلوسی، دچار غرور کردن.
- * زیرآب کسی را زدن: او را نزد کسی منفور کردن.
- * زیر پای کسی، پوست خربزه گذاشت: او را به فریب، دچار خطری کردن.
- * زیر پای کسی نشستن: او را پنهانی با گفتارهای دروغین یا وعده‌های دروغ، فریفتن.

»س«

- * سال به سال، دریغ از پارسال: روز بھی در کار نیست.
- * سبزی تو از من، زردی من از تو: زنان روز سیزدهم نوروز، سبزه‌ها را گره کنند و این عبارت را گویند.
- * سبیل کسی را چرب کردن: رشوه دادن.
- * ستاره سهیل است: دیدیدیر، او را می‌توان دید.
- * سراپا گوش بودن: با مراقبتی تمام، شنودن.
- * سر به هو: آن که در اعمال و افکار، به چند نباشد.
- * سر بی گناه، پای دار می‌رود، اما سر دار نمی‌رود: بی‌گناه ممکن است ملتی متهم و بهتان زده
ماند، لیکن، عاقبت، بی‌تفصیری او آشکار شود.
- * سر پیری، معركه گیری.
- * سرخی تو از من، زردی من از تو: جمله‌ای است که زنان در شب چهارشنبه‌سوری در عبور از
آتش گویند.

فصل پنجم: ضربالمثل‌های برگزیده ◆ ۱۲۵

- * سر از پا نشناختن: شیفتنه‌گونه شتاب کردن.
- * سرش برای فلان کار، درد می‌کند: هوس و میلی همیشگی بدین کار دارد.
- * سرش برود، زیانش نمی‌رود: حرف حق را هرچند موجب ضرری باشد، به شجاعت می‌گوید.
- * سرش برود، شکمش نمی‌رود: بی‌نهایت، در خوبی غذا اصرار دارد.
- * سرش بوی قرم‌هه سبزی می‌دهد.
- * سرفدای شکم: به تعریض به بیماری که پرهیز نگاه ندارد گویند.
- * سرکه مفت، شیرین‌تر از عسل است: آنچه به رایگان دهن، خوش و گواراست.
- * سرو ته یک کرباسیم: همهٔ ما یک نوع هستیم.
- * سرو گوش آب دادن: آگاهی و اطلاعی حاصل کردن.
- * سری از هم جدا هستند: بی‌نهایت، با هم دوست و مهربان‌اند.
- * سفره‌اش همیشه پهن است: سخاوتمند است.
- * سگ زرد، برادر شغال است.
- * سگ صاحب‌ش را نمی‌شناسد: از دحام مردمان در آنجا، بسیار است.
- * سنگ بر دندان آمدن: برخلاف میل، جوابی موجه شنیدن.
- * سنگ بزرگ برداشتن، نشانه نزدن است: او این کار را نخواهد کرد.
- * سنگ روی بین شدن: در پیش همگان، از برنیامدن حاجت شرمسار شدن.
- * سنگ کسی یا چیزی را به سینه زدن: از او هواداری و حمایت کردن.
- * سیاه کام: آن که هرچه به فال بد گوید، چنان شود.
- * سیاهی لشکر است.
- * سیلی نقد به از حلوای نسیه: نظیر: سرکه نقد، به از حلوای نسیه.

«ش»

- * شاخ و شانه کشیدن: تهدید کردن.
- * شب از روز فرق نکردن: به علت از دحام مصائب، خاطری به غایت پریشان داشتن.
- * شتر در خواب بیند پنبه‌دانه.
- * شتر کینه: آن که در نگاه داشتن بعض و عداوت دشمنان به دل، حد و اندازه نگاه ندارد.
- * شریک دزد و رفیق قافله: مردی دوره.

- * شش ماهه به دنیا آمده: بی‌نهایت، در کارها عجول است.
- * شکمی از عزا درآوردن: پس از گرسنگی دراز، غذایی گوارا و بسیار خوردن.
- * شورش را درآوردن: زیاده‌روی؛ از حد در گذشتن در امری.
- * شیر مرغ و جان آدمیزاد: هرچه از خوردنی در تصوّر آید.
- * شیری یا روباه: کامرا بازگشته‌ای یا ناکام.

«ض»

- * ضرب خورده، جراح است.

«ط»

- * طناب گدایی کسی را بریدن: چیزی را که به او باید داد، یکبارگی دادن.
- * طوطی‌وار: گفتاری بی‌تعقل.

«ظ»

- * ظاهر و باطنش یکی است: مردی بی‌ریا و یکرو و یکدل است.

«ع»

- * عاقلان دانند.
- * عسل نیست که انگشت کنند: چرا نمی‌گذارید بدانجا برود.
- * عقلش پاره‌سنگ برمی‌دارد: دیوانه است.
- * عقل مردم در چشمشان است.
- * علف به دهان بزی، شیرین می‌آید: نظیر: آب دهن هر کس، به دهن خودش مزه می‌دهد.
- * علف خرس نیست: نظیر: پول، علف خرس نیست.
- * عید می‌آید، عیب‌ها را آشکار می‌کند: مثُل متداول فقراست و مراد آنکه چون عید نوروز لباس نو برای زنان و کودکان و شیرینی برای میهمان و چیزهای دیگر باید خرید، درویشی و بی‌سوایی نیازمندان، آن گاه آشکار شود.

«ف»

- * فردا هم، روز خداست: ضروری نیست همه کارها را امروز انجام دهید.
- * فیل و فنجان: دو چیز سخت نامتناسب، در کلانی و خردی.

«ق»

- * قسمت را باور کنم یا دم خروس را؛ ظاهر و ادله، برخلاف انکار و ادعای توست.
- * قوز بالا قوز: رنج و تعیی بر رنج و تعیی افزوده شده.

«ک»

- * کار امروز، به فردا مفکن.
- * کار حضرت فیل است: کاری بس دشوار است.
- * کارد به استخوان رسیده: طاقت شخص تمام شدن.
- * کاردش بزنی، خونش درنمی‌آید: بی‌نهایت، خشمگین است.
- * کار را به کارдан باید سپرد.
- * کار کردن خر و خوردن یابو.
- * کاسه چه کنم در دست داشتن: همیشه مردد و همیشه از بخت شاکی بودن.
- * کاشکی را کاشتند، سبز نشد.
- * کافر همه را به کیش خود پندراد؛ نظیر: هر که نقش خویشن بیند در آب.
- * کاه را پیش سگ و استخوان را پیش خر ریختن: کار را وارونه کردن.
- * کباب، پخته نگردد، مگر به گردیدن؛ نظیر: بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.
- * کبکش خروس می‌خواند: بی‌نهایت، شاد و مسرور است.
- * کبوتر با کبوتر، باز با باز کند هم جنس با هم جنس پر واژ
- * کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است: نظیر: بهشت آنجاست که آزاری نباشد/ کسی را با کسی کاری نباشد.
- * کف دستم را بونکرده بودم؛ غیب نمی‌دانستم.
- * کفرش بالا آمد: بسیار خشمگین شد.

- * کفگیر ته دیگ خورده است: بی‌نهایت مستمند شده است.
- * کلاهش را پس معرکه گذاشتن: مغلوب کردن؛ بی‌بهره کردن.
- * کله‌خر: نادان.
- * کله‌شق: سمح و سرزده‌جو.
- * کله‌گنجشک خورده است: پُر می‌گوید.
- * کم بگو، سنجیده بگو.
- * کوری عصاکش کوری دگر شود.
- * کوه و کاه پیش او یکسان است: مردی نادان یا بخشنده و راد است.
- * ککش نمی‌گزد: اصلاً متالم و متأثر نمی‌شود

«۵»

- * گاو بی‌شاخ و دم: بی‌نهایت نادان.
- * گاو پیشانی سفید است: همه کس و در همه‌جا، او را می‌شناسد.
- * گاومان زاییده است: ضرر یا خرجی، متوجه ما شده است.
- * گدا به گدا، رحمت به خدا: نظریه: کوری عصاکش کوری دیگر شود.
- * گربه را در حجله باید کُشت: زهر چشم را باید از اول گرفت.
- * گل بی‌خار خداست:

همه حمال عیب خویشتنیم
طعنه بر عیب دیگران چه زنیم؟

- * گل سر سبد: سرآمد جمعی؛ گزیده طایفه‌ای.
- * گلیم خود را از آب درآوردن: از عهدۀ واجبات یا لوازم معاش برآمدن.
- * گنج، در ویرانه است:

- دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم رسم باشد، گنج‌ها در جای ویران داشتن
- * گوش باشد؛ گوشواره بسیار است: نظریه: سر باشد؛ کلاه بسیار است.
 - * گوش بر فرمان بودن: مطیع و فرمابنده بودن.
 - * گوشت یکدیگر را بخورند، استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند: اجنبی را به اسرار خود، راه ندهند.
 - * گویی بردن از او: بر او پیشی گرفتن.
 - * گوی از میدان ربودن: بر دیگران برتری یافتن.

فصل پنجم: ضربالمثل‌های برگزیده ◇ ۱۲۹

«ل»

- * لایق هر خر نباشد، زعفران.
- * لبش بوی شیر می‌دهد: هنوز کودکی بیش نیست.
- * لب گزیدن: بی‌نهایت، پشمیمان شدن.
- * لقمه را از پشت سر، دهان گذاشت.
- * لقمه را هم باید جویید: هر نفعی، مستلزم تحمل رنجی است.

«م»

- * مادر زنت دوست داشت: به گاه آمدی، از سفره هنوز برای تو، چیزی بر جاست.
- * مادر زنت دوست نداشت: دیر رسیدی، آنچه بود خورده‌اند.
- * مار، خفته را نمی‌زند: خفته و غافل را رنج رسانیدن، از جوانمردی نیست.
- * مار در آستین پروردن: بدگهری را، یاری دادن.
- * ماستمالی کردن: حقیقتی را پوشاندن.
- * مأمور، معذور است.
- * متله به خشخاش گذاشت: نکته‌گیر بودن.
- * مثل آب اماله: در آمد و شد دائم.
- * مثل آب و آتش: دو ضد، دو فراهم‌نیامدنی.
- * مثل آتش‌باره: جلد و چابک.
- * مثل اجل معلق: رسیدن کسی را خواهند که از او، کراحت دارند.
- * مثل اهل کوفه: بی‌وفا.
- * مثل بازار شام: اسباب و ادواتی آشفته و درهم.
- * مثل بچه‌آدم: مؤدب، بی‌هیاهو.
- * مثل بچه‌ها: زودرنج.
- * مثل پوست پیاز: قماش یا جامه نازک.
- * مثل پیراهن عثمان: دستاویز تهمت و شکوی.
- * مثل جیگر زلیخا: رنگی سرخ و تیز در قماش.

- * مثل حمام زنانه: جایی پرهیاهو.
- * مثل خرچنگ قورباغه: خطی بد.
- * مثل خوک: بی‌ادب، خشمگین.
- * مثل دسته‌گل: کودکی پاکیزه.
- * مثل روباه: حیله‌گر.
- * مثل زهر هلاهل: سخت تلخ.
- * مثل سگ، زوزه کشیدن: ناله و فغان کردن.
- * مثل سگ جان کنندن: بسیار رنج بردن.
- * مثل سگ و گربه: دو تن همیشه با یکدیگر به جدال.
- * مثل گربه از هر دست بیندازی اش، با پا به زمین می‌آید: بی‌نهایت، زیرک است.
- * مثل مار خوش‌خطو خال: با ظاهری خوب و باطنی زشت.
- * مثل مار زخم‌خورده: کینه‌ورز.
- * مثل ماهی از آب بیرون افتاده: بی‌قرار، آشفته و مضطرب.
- * مثل موش آب‌کشیده.
- * مرا به گور شما نمی‌گذارند.
- * مرد این میدان نیست.
- * مرغ یک پا دارد: یک‌دنده.
- * مرغی که انجیر می‌خورد، نوکش کج است.
- * مرگ به فقیر و غنی نگاه نکند: از مرگ چاره نیست.
- * مرگ، شتری است که در هر خانه‌ای، می‌خوابد: از مرگ خود چاره نیست.
- * مرگ یک دفعه، شیون یک دفعه: مصیبتی ناگزیر، هرچه زودتر واقع شود، بهتر است.
- * مزه دهن کسی را دانستن: مقصود او را از گفته او فهم کردن.
- * مستراح چو پر گشت، گندتر گردد.
- * مشک آن است که خود ببیوید؛ نه آنکه عطار بگوید: نظیر: دختری را مادر ستاید، برای دایی، خوب است.
- * مشت، نمونه خوار است: اندک، بر بسیار دلیل باشد.
- * مشک به خُتن بردن: زیره به کرمان بردن.

فصل پنجم: ضرب المثل‌های برگزیده ◆ ۱۳۱

* معدہ جوان، سنگ را آب می‌کند؛ جوانان، گاهی طعام دیرهضم و نسکوار را، به‌آسانی هضم می‌کنند.

* مغز خر خورده است؛ بسی ابله است.

* مکوب در کسی را، تا نکوبند درت را:

انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت

* مگر آسودگی، شاخ به شکمت می‌زند؟؛ چرا بی‌دلیل خود را به تعجب اندازی؟

* مگر به خدا «خدا» بگویند، بدش می‌آید؟؛ این عیب در تو هست، چرا می‌رجی؟

* مگر پشت گوشت را ببینی؛ هرگز آن را نخواهی دید.

* مگر تخم دوزده می‌کند.

* مگر جهود گیر آورده‌اید؟؛ (به مزاح) از چه او را بسیار می‌زند؟

* مگر خاک، چشم تو را پر کند؛ آز و حرص تو، بسیار است.

* مگر خُم رنگرزی است؟؛ انجام دادن آن بدین سرعت که خواهی، میسر نباشد.

* مگر زبانت درد می‌آید؟؛ چرا از گفتن چیزی که تو را زیان ندارد، امتناع می‌ورزی؟

* مگر شش ماهه به دنیا آمده‌ای؟؛ بسی شتاب و عجله می‌کنی.

* شما از عقدی هستید، ما از صیغه؟؛ دلیلی بر استیلا و برتری جستن بر ما، ندارید.

* شما را خانم زاییده، ما را کنیز؟؛ چرا خود را برتر از ما می‌دانی؟

* مگر شهر هرت است؟؛ مگر شهر، بی‌قانون است.

* مگر صاحبش مرده است؟؛ بدین ارزانی که شما خواهید، هرگز نفروشم.

* مگر کف دستم را بو کرده بودم؟؛ عیب نمی‌دانستم.

* مگر ما از زن پدریم؟؛ چرا با ما چون دیگران، مهر نورزید؟

* مو از زبانش برآمد.

* موی از ماست کشیدن.

* موی بر اندام راست شدن.

* موی بر کف دست برآمدن.

* موی بینی کسی شدن؛ سرخر.

* موی در درزش نمی‌رود.

- * میهمان تا سه روز عزیز است.
- * میهمان، روزی خود را می‌آورد: «رزق خویش، به دست تو می‌خورد میهمان.»
- * میازار موری که دانه‌کش است.

«ن»

- * نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.
- * نایینا، به کار خویش بیناست:
- طنن نایینا مزن، ای دم ز بینایی زده!
- * ناخن به دندان گرفتن: متحیر شدن.
- * ناخن خشک است: نظیر: آب از دستش نمی‌چکد.
- * ناز عروس، به جهاز است: نظیر: زنی که جهاز ندارد، این‌همه ناز ندارد.
- * ناگفته دانستن و ننوشته خواندن: فرستی به کمال داشتن.
- * نان خود بر سفره کس مخورید.
- * نان را به اشتهاي مردم، نمی‌شود خورده: مرد، خود باید، سود و زیان خود بشناسد.
- * نان را نمی‌جوند، دهن آدمی بگذارند.
- * نانش در روغن است: روزگار، بر وفق مراد اوست.
- * نان کسی را آجر کردن: با نقامی و ساعیت، نفعی را از وی بردند.
- * نان قرض دادن: در امرار معاش، با یک‌دیگر مدد و مهربانی کردن.
- * نخود همه آش: آن که در کارهای دیگران، دخالت کند.
- * نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم دست مردم.
- * نخورده مست است:

رندان همه ترک می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می، مست است

- * نیشترش بزنی، خونش درنمی‌آید: بی‌نهایت، خشمگین است. نظیر: کاردش بزنی، خونش درنمی‌آید.
- * نشستند و گفتند و برخاستند: از گفتار، به عمل نپرداختند.
- * تفّش از جای گرم درمی‌آید.

فصل پنجم: ضربالمثل‌های برگزیده ◎ ۱۳۳

- * نمرده، نفس کشیدن از یادش رفته: (به مزاح) این حیوان مرده است.
- * نمک بر جراحت ریختن.
- * نمک خوردن و نمکدان شکستن.
- * نمک خوردن و نمکدان دزدیدن.
- * نمی‌توان به او گفت بالای چشم‌ت ابروست: بسیار زودرنج یا ستیزه‌جوست.
- * نوش‌دارو که پس از مرگ شهراب دهند.
- * نوعی ز انتقام است، انتظار.
- * نو که آمد به بازار، کهنه شود دل آزار.
- * نه بر اشتري سوارم، نه چو خر به زیر بارم.
- * نه دست ستیز و نه پای گریز: ناتوان و درمانده.
- * نه راه پس، نه راه پیش.
- * نه سر پیاز، نه ته پیاز: در این امر، به هیچ‌گونه داخل یا از آن منتفع نیستم.
- * نه سیخ بسوزد، نه کباب.
- * نه ایمان دارد که شیطان برد
چارپایی بر او کتابی چند
- * نه مال دارد که دیوان برد
- * نه محقق بود نه دانشمند؛

«۹»

- * وای به وقتی که بگندد، نمک.
- * ورق برگشتن: کار دگرگون شدن.
- * وصف العیش، نصف العیش.
- * وعده سر خرمن دادن.
- * وقت سر خاریدن نداشت: سخت مشغول بود.
- * وقت گل نی.
- * وقتی مادر نباشد، با زن پدر باید ساخت.

[]

- * هر جا سنگ است، به پای لنگ است.
- * هر جا که روی، بخت تو با توست.
- * هرچه آسان یافته، آسان دهی.
- * هرچه از دوست رسد، نیکوست.
- * هرچه به خود پسندی، به دیگران پیسنند.
- * هرچه بگندد، نمکش می‌زنند
وای به وقتی که بگندد، نمک
- * هرچه پول بدھی، آش می‌خوری.
- * هرچه در چشم خوار آید، روزی به کار آید.
- * هرچه را باد آورد، بادش برده؛ نظیر؛ بادآورده را باد می‌برد.
- * هرچه عوض دارد، گله ندارد.
- * هرچیز به جای خویش، نیکوست.
- * هر خوردنی، پس دادنی دارد.
- * هر دو پا در یک کفش کردن؛ از رأیی باز نیامدن.
- * هر رفتی، آمدی دارد.
- * هر عمل، اجری و هر کرده، جزایی دارد.
- * هر کس، نان دلش را می‌خورد؛ نظیر؛ خدا، به قدر قلب هر کس به او می‌دهد.
- * هر کس خر شد، ما پالانیم؛ تغییر و تبدیل رؤسما، ما را زیانی ندارد.
- * هر کسی مصلحت خویش، نکو می‌داند.
- * هر که از پل بگذرد، خندان بود.
- * هر که بامش بیش، برقش بیشتر.
- * هر که بد کند، بد بیند.
- * هر که خربزه خورد، پای لرزش نیز می‌ایستد؛ اگر این کار را بکنی، باید تحمل عاقبتیش را بکنی.
- * هر که را خرج ز دخل است فزوون، عاقل نیست.
- * هر گردوبی گرد است، اما هر گردی، گردو نیست.
- * هرگز نخورد آب، زمینی که بلند است.

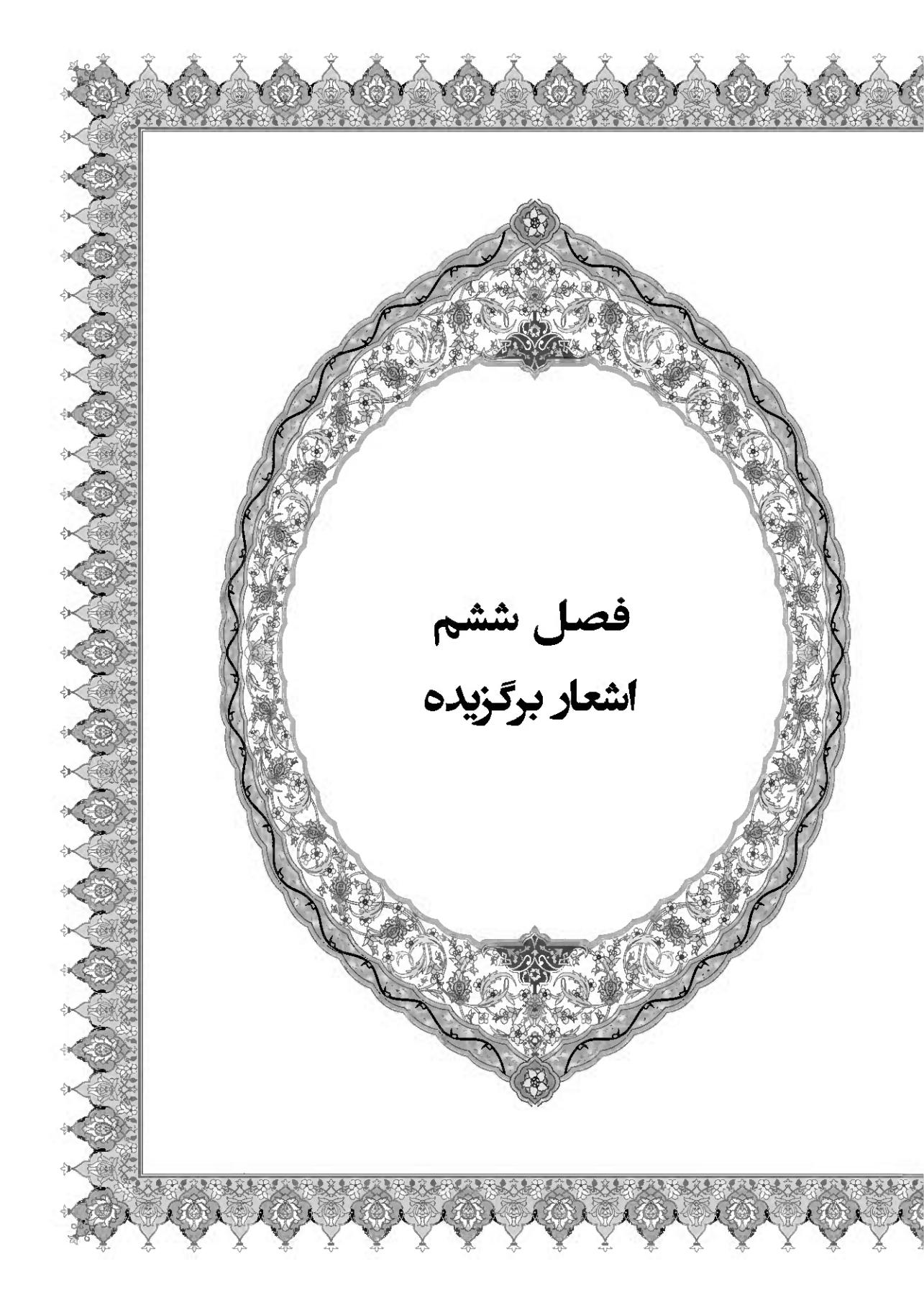
فصل پنجم: ضربالمثل‌های برگزیده ◆ ۱۳۵

- * هر میمونی که زشت‌تر است، بازی‌اش بیشتر است؛ نظیر: بُز گر، از سر چشم‌های آب می‌خورد.
- * هزار وعده خوبان، یکی، وفا نکند؛ نظیر: خوبی و وفا هر دو به هم، گرد نیایند.
- * هشت‌ش گرو نه است.
- * هفت کفن پوساندن؛ دیزمانی پیش، مرده بودن.
- * هم آش معاویه را می‌خورد، هم نماز علی را می‌خواند.
- * همان آش و همان کاسه.
- * هم خدا را می‌خواهد، هم خرما را.
- * هم سیاحت است و هم تجارت.
- * همکار، همکار را دشمن است.
- * همه فن حریف است.
- * همه‌کاره، هیچ‌کاره است.
- * همیشه در به یک پاشنه نگردد:
- به یکسان نگردد سپهر بلند گهی شاد دارد، گهی مستمند
- * هندوانه زیر بغل کسی نهادن؛ نظیر: باد در آستین کردن.
- * هنوز سیلی روزگار نخورده است؛ هنوز گاوشن نزاییده است.
- * هیچ بدی نرفت که خوب چایش بیاید.
- * هیچ گربه‌ای محض رضای خدا، موش نگیرد؛ هر که از کار خود، منتظر نفعی است.
- * هیچ نوشته نیست که به یکبار خواندن نیرزد.
- * هیزم تر به کسی فروختن.

“۱۵”

- * یا رب! میاد آنکه گدا معتبر شود؛ گر معتبر شود، ز خدا بی خبر شود
- * یاسین به گوش خر خواندن.
- * یک ارزن از دستش نمی‌افتد؛ بی‌نهایت، ممسک است.
- * یک بام و دو هوا نمی‌شود.
- * یک بز گر، گله را گر می‌کند.

- * یک پایش این دنیاست و یک پایش آن دنیا.
- * یک دست، صدا ندارد.
- * یک دستم تفنج بود و یک دستم شمشیر، پس با دندان‌هایم جنگ می‌کردم؟
- * مردی را سرزنش می‌کردند که با سلاخی کامل، چگونه مغلوب دشمن شد؟ گفت: ...
- * یک دنداش کم است: نظیر: عقلش پاره‌سنگ برミ دارد.
- * یک روده راست در شکم نداشت: (به مزاح) همیشه دروغ گفتن.
- * یک ستاره در هفت آسمان نداشت: بی‌نهایت فقیر بودن.
- * یک سر دارد و هزار سودا.
- * یک کلاغ را چهل کلاغ کردن: غلو کردن.
- * یک عمر گدایی کرده، هنوز شب جمعه را نداند: در کار خود، ماهر نیست.
- * یکی می‌بُرد، یکی می‌دوزد: در نهان با یکدیگر هم عقیده‌اند و از این رو، در پیدا و آشکار مانند هم سخن می‌گویند.
- * یکی بکدانه یا خل می‌شود یا دیوانه.



فصل ششم
اسعار برگزیده

شعر، تجلی اندیشه‌های انسانی، در جامه‌ای آراسته است و شاعر، پدیدآورنده این جامه خوش‌رنگ و نگار.

شعر پارسی در عمر دراز خویش، از روزگاران باستان تاکنون، در بستر پژوهش و سیلابی خود، به پیش رفته است و در روزگاران دراز، با گذر از مسیرهای تاریخی، پاک و پالوده شده است و اینک، چون گوهری پرتوافشان، در دست هر ایرانی فرهیخته و دانشوری، به چشم می‌خورد.

شعر پارسی در تاریخ پر فراز و نشیب خود، گویندگان و سرایندگان پرتوانی را در دامانش پرورانده است که نه تنها ایرانیان به آنان می‌نازند، که آنان مایه فخر جهانیان‌اند. در جهان، حمامه‌ای همچون شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، سروده نشده است و نیز، گمان نمی‌رود که هرگز همتایی برای آن خلق شود.

دیوان خواجه حافظ شیرازی، دریای پر گوهری است که گوته، بزرگ‌ترین شاعر آلمانی، پس از خواندنش می‌سراید: «...ای حافظ! سخن تو، چون گند آسمان است که بر هیچ جایی، تکیه ندارد ...». بی‌گمان، بخش مهمی از مثل‌های فارسی، از سروده‌های سعدی شیرازی برگرفته شده‌اند که از شیرین سخن‌ترین شاعران جهان است.

مولوی، آن سخنور اندیشمندی است که استاد محمدتقی جعفری، بزرگ‌ترین فیلسوف معاصر، درباره‌اش گفته است: «بعد از سخن پیامبر و امامان، سخنی بلندتر از سخن مولوی ندیده و نشنیده‌ام». شهریار، آن گوینده بزرگی است که آبرت اپشتین، یکی از بزرگ‌ترین فیزیک‌دانان معاصر، به هنگام شنیدن شعر «پیام به اپشتین» او، دو بار به احترام شاعر آن از جای برمی‌خیزد. این همه، نشان‌دهنده فر و فروغ جاودانی شعر پارسی است. در این مجموعه، کوشش شده است برخی از سخنان پر ارزش گویندگان پارسی به شما خوانندگان گرامی، پیشکش شود.

፩፭፻፯

آدمیت به خوبی اخلاق است

حیف، این شیوه در جهان طاقت داشت

کافر نیک خوی و نیک اخلاق؛

ر از مـؤمن بـداخلـاق اـسـت

(واعظ کاشانی)

* * *

چو نیک و منش باشی و بربار
نگردی به چشم خردمند، خوار
که خوانند خلقش، پسندیده خوی
از آن پاک دین تر کسی را مجوى؛

(فبر (وسی)

* * *

ز خوی نیک و خلق کریم و خوش خویی،

عجب مدار کہ بیگانہ آشنا گردد

ولوی به شومی خوی و ز راه بیمه ری؛

یسی بود که پدر از پسر جدا گردد

(جوامع الاحق)

* * *

از کبر مدار هیچ در دل، هوشی

کز برابه جایی نرسیده است کسی

چون زلف بتان، شکستگی عادت کن

تاصید کنی هزار دل در نفسی

(ب) افضل کاشانی)

* * *

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را

که صدر مجلس عشرت، گدایی رهنشین دارد

(ج&ظ)

* * *

◇ گلهای جاویدان ۱۴۰

تواضع سر رفعت افراد است
تواضع ز گردن فرازان، نکوست
(سعیدی)

* * *

عیب است بزرگ، برکشیدن خود را
از جمله خلق، برگزیدن خود را
از مردم ک دیده باید آموخت؛
دیدن همه کس را و ندیدن خود را

(انهاری هروی)

* * *

در مقامی که کنی قصد گناه
شرم داری؛ ز گنیه درگذری
شرم بادت ز خداوند جهان
نگهش بر تو بود بی گه و گاه

* * *

کردم از عقل سؤالی که بگو ایمان چیست؟

عقل در گوش دلم گفت که ایمان ادب است
آمیزاده اگر بی ادب است، ادم نیست

فرق مابین بنی آدم و حیوان، ادب است

* * *

گر بر سر نفس خود امیری، مردی
گر بر دگری خرد نگیری، مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن؛

گر دست فتاده ای بگیری، مردی
(پوریای ولن)

پند

از آن مرد خدا، از دیده عامی بود پنهان؛

که عارف داغ بر دل دارد و زاهد به بیشانی

* * *

خلوت از اغیار باید نی زیار پوستین بهر دی آمد نی بهار

* * *

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی، نرسد

* * *

هر عنایست که داری از درویش؛

هدیه حق شمنه کرده خویش

* * *

بهترز کسب علم در آفاق کار نیست

نیک‌وتر از نوشتن خط، یادگار نیست

* * *

زبان در دهان ای خردمند چیست؛

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهرفروش است یسا پیله‌ور

* * *

ای کرده سلوک در بیابان طلب

زنمار مکن مفاخرت به رنسب

چیزی که به او فخر توانی کردن

عقل است و حیا و عفت و علم و ادب

* * *

دنیا مطلب که عور می‌باید رفت
نژدیک مشو که دور می‌باید رفت
همالی اسباب جهان هرزه مکن
کز کوچه تنگ گور می‌باید رفت

پیوس ته خدای را، عبادت می‌کن
اوقات شریف، صرف طاعت می‌کن
تا صاحب آبرو شوی چون خورشید؛
بانان جوین خود، قناعت می‌کن

کح خلقی ما را ضرری نیست به دبال
تندیم، ولی عقرب مانیش ندارد

رذق هرچند، بی‌گمان برسد
شرط عقل است، جستن از درها
گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد؛
تسو مردو در دهان از درها

چو آید به کوشیدن خیر، پیش
به توفیق حق دان نه از سعی خویش
توقفیم به خود نیستی یک قدم
ز غیبت مدد می‌رسد دم به دم
به سرینجی کس نبرده است گوی
سپاس خداوند توفیق گوی

ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی
سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی

در عین تنگستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی، قارون کندگدا را

اگر صحیفه اعمال خود به چشم خرد
کنی مطالعه، خود را بزرگ نشماری

فصل ششم: اشعار برگزیده ◆ ۱۴۳

تواضع است، بزرگی و سیرت محمود

نے کبر و سلطنت و سرکشی و جباری

* * *

کیمیابی تو را کنم تعالیم که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم؛ کیمیابی به از قناعت نیست
(انوری)

* * *

هر که قانع گشت از ذلت برست
در مقام امن و آزادی نشست
رو قناعت کن؛ ملرzan پا و دست
دزق تو بر توز تو عاشق تراست
(مولوی)

* * *

خواهی بلند مرتبه گردی میان خلق؛
می کن به ر مقام که هستی، فروتنی
(جمشیدی)

* * *

عزیز اند رس ره رکس از آنی؛
که در رنجی و راحتی رس ای
کسی در پیش مردم رس ای
که هر کس از وجودش، به رهمند است
(دیوان حافظ)

* * *

بخور چیزی از مال و چیزی بد
هم از به ر پیریت، چیزی بنه
(فردوسي)

* * *

رد آزاده در میان گ رو
گرچه خوش خوی و عاقل و دانست
محترم آن گهی تواند بود
که از ایشان، به مالش استغناست

وآن که محتاج خلق شد، خوار است

گرچه بـا عـلـم بـو عـلـی سـيـنـاسـت

(ابن‌یمین)

* * *

چو عهدی با کسی کردی، به جای آر

که ایمان است عهد، از دست مگذار

(ناصر فسرو)

* * *

گـرـهـمـیـ خـواـهـیـ سـلاـمـتـ اـزـ ضـرـرـ

چـشـمـ زـ اوـلـ بـنـدـ وـ پـایـانـ رـانـگـرـ

(مولوی)

* * *

آن کـیـسـتـ کـهـ اـزـ زـمـانـهـ دـلـ شـادـ زـیـدـ؟

از بـنـدـ بـلـایـكـ نـفـسـ آـزـادـ زـیـدـ؟

جان از نفس است، عمر باقی مطلب

پـایـنـدـهـ نـیـاشـدـ آـنـ کـهـ بـرـ بـسـادـ زـیـدـ

(سراج الدین قمری)

* * *

بـیـشـهـ آـمـوزـ اـیـ بـیـسـرـ!ـ کـهـ توـرـ؟ـ بـیـشـهـ باـشـدـ،ـ اـمـانـ زـ درـوـبـشـیـ

* * *

هـرـ کـهـ بـهـ رـبـ رـادـرـانـ درـ رـاهـ چـاهـ سـازـدـ،ـ هـمـوـ فـتـدـ درـ چـاهـ

* * *

مـیـ اـزـارـ هـرـگـزـ دـلـ رـادـمـ رـدـ

زـبـهـ رـدـمـ،ـ تـاـبـاشـیـ بـسـهـ درـدـ

جهـانـ رـاـ نـمـایـشـ چـوـ کـرـدارـ نـیـستـ

بـسـدوـ دـلـ سـ پـرـدنـ،ـ سـ زـاـوارـ نـیـستـ

بـهـ یـکـ سـانـ نـگـرـدـ سـ پـهـرـ بـلـندـ

گـهـیـ شـادـ دـارـدـ گـهـیـ مـسـتمـندـ

فصل ششم: اشعار برگزیده ◇ ۱۴۵

گهه‌ی برک شد تا بـه خورشـید، بر
گههـی اندـدر آرد ز خورشـید، سـر
(قفر و سوسی)

اگر شیر ژیان، سویت گشاید کام خندان را
مشو مغرور، کز خونت کند آلووده دندان را
(فکیم زاهر)

* * *

ز من بشنو اگر خواهی ز روی فهم و آگاهی
همه کارت به دلخواهی، به مقطع آید از مبدأ
بخیالی را مکن پیشه، ز خاطر برکن این ریشه
به بینخ کس نزن تیشه، به رسم مردم دانا
(ستایش)

آتیش اسست، آب دیدن ده مظاوم
چون روان گشت، خشک و ترسوزد
تو چو شمعی، ازو هراسان بیاش
کاول آتش، زشم معسر سوزد
(سیف فرغانی)

رهايی خواهی از سیلاب آنده
گر از هر باد چون بیدی بلرزی
قدم بر جای باید بود چون کوه
اگر کوهی شوی کاهی نیزی
(نمایی)

چون تیشه مباش و جمله بر خود، متراش
چون رنده ز کار خویش، بی بهره مباش
تعلیم ز ارده گیر در عقال و معاش
چیزی سوی خود می کش و چیزی می پاش
(۴۰می)

دست حاجت ز در ناکس و کس کوته کن
آخر این دست بلند تو هنرها دارد

* * *

چون بخارد پشت من انگشت من؛

خُم شود از بار مُنْتَهٰ، پشت مُنْ
همتی کو تان خارم پشت خویش

واره م از من است انگشت خوش ویش

(مولوی)

* * *

خمي ده پشت او همچون کمانی

ز س ودای ج وانی گفت: ای پیه ر!

به چند است این کمان؟ پیش آی و زد گیر

میخ شیده‌اند این دن دایگانی

نگه مانی دارند ای تازه بزنی!

تے و دا ه چھ، ایگ گان، بخ شند ف دا

(18e)

* * *

شود جهان لب پر خندهای اگر مردم،

کنند دست یکی در گره شایی هم

(حناہب تحریزی)

* * *

هند ر آموزگر هنرمندی ای بساتیز طبیع کامل هوش در گشایی بگن که در بندهی که شد از کاهله، زغال فروش

فصل ششم: اشعار برگزیده ۱۴۷ ◊

دلا! تا بزرگی نیاری به دست به جای بزرگان، نشاید نشست

(نظامی)

* * *

نباش در پی آزار و هرچه خواهی باش

که در شریعت ماغیر از این، گناهی نیست

(حافظ)

* * *

در عهد شباب چند سالی کسب هنری کن و کمالی
تا آنکه به روزگار پیری در ذلت و مسکن نمیری

(ایرج میرزا)

* * *

به عیب خویش بپرداز تا شوی بی عیب

مباش آئینه عیب دیگران، زنهار!

(صائب تبریزی)

* * *

چون خود همه عیی، چه کنی عیب کسان فاش؟

بر غیر چه خندی چو تو خود بدتر از آنی؟

(قاچانی)

* * *

عیب خود در پس آئینه نگه داشته‌ای

تو که آئینه به عیب دگران داشته‌ای

(میرزا سعیدعلی اصفهانی)

* * *

به پیری گرنمی خواهی که محتاج عصا گردی

ز پا افتادگان را، در جوانی، دستگیری کن

(صائب تبریزی)

* * *

تیره روزان جهان را به چراغی دریاب

تا پس از مرگ، تو را شمع مزاری باشد

(صائب تبریزی)

* * *

تاتوانی ز کس امید مدار
زانکه کس لهو را به غم، نفروخت
زانکه از پیش شمع، پروانه روشنایی امید داشت و بسوخت

حضر از ممال دار پر تکبیر که مبزر گندتر گردد، چو شد پُر
(ناصر فسرخ)

برو خوش‌چین باش سعدی صفت؛

که گرد آوری خرمن معرفت
(سعدی)

کن و هم و هراس را، برون از دل خویش

یاور چه کنی، تو خویش شو یاور خویش
مرغان که به شاخه‌ها نلغزند از باد

زان است که تکیه‌شان بود بر پر خویش
(آیینی)

سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود؛

هر که چون شمع بخندد به شب تار کسی

یاد داری که وقت آمدنت؛ همه خندان بدندو تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تسو؛ همه گریسان شوندو تو خندان

نان دهی، در راه حق نانت دهنده جان دهی، در راه حق جانت دهنده

طمچ، آدمی را کند خوار و زار خدايا! دل از طمچ، دور دار
(ع-ق)

دیانه مقام ماست نه جای نشست

فرزانه در او، خراب اولی تر و ماست

فصل ششم: اشعار برگزیده ◆ ۱۴۹

بر آتش غم ز باده آبی می‌زن

زان پیش که در خاک روی، باد به دست

(عبدی زکانی)

* * *

ای دل پس از این انسده بیهوده، مخور

زین پیش غم بوده و نابوده، مخور

جان می‌ده و داد طمع و حرص، مده

غم می‌خور و نان منت آسوده، مخور

(عبدی زکانی)

* * *

دل سیر شد از غصه گردون خوردن

وز دست ستم، سیلی هر دون خوردن

تا چند چونای هر نفس ناله زدن؟

تا کی چو پیله دم به دم خون خوردن؟

* * *

با فرمایه، روزگار مبر

کز نی بوریا، شکر نخوری

* * *

بسی به دیسته حسرت ز پس نگاه بکرد

کسی که برگ قناعت ز پیش نفرستاد

بسوخت در غم حسرت که جمیع کرد و نخورد

بیرد گوی سعادت که خیر کرد و بداد

* * *

چو رو به خانه ظلمت نهی ز حوزه دنیا

موافقت نبود آن که او شفیق تو باشد

در آن مقام نه مالت بود رفیق، نه فرزند

مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد

* * *

برای آن فرستادت به اینجاست
اگر بیرون روی ناکشته دانسته تو خواهی گشت رسوای زمانه

خود را نفیسی ز فکر، خاموش مکن
تو حلقه ذکر غیر، در گوش مکن

چو باز باش که صیدی کنی و لقمه خوری
طفیل خوار مشو چون کلاع بی پروبال

هر که را بینی به عالم روزی خود می خورد
گر ز خوان تُست ناش یا ز خوان خویشن
پس تو را منَت از آنکس داشت باید بهتر آنک
می خورد در خوان انعام تو، نان خویشن

طمع آرد به مردان، رنگ زردی طمع را سر بُر، گر مرد مردی

عزَّت ز قناعت است و خواری ز طمع
باعزَّت خود بساز و خواری مطلب

نیک ار کنی، به جای تو نیکی کنند باز
ور بد کنی، به جای تو از بد، بتر کنند

خبَر داری ای اسْتخوانی قفس؛
که جان تو مرغی است نامش نفس؟
چو مرغ از قفس رفت و بگستست قید
دگر ره نگردد به سعی تو صید
نگه دار فرصت که عالم دمی است
دمی پیش دانابه از عالمی است

فصل ششم: اشعار برگزیده ⑥ ۱۵۱

برفتند و هر کس درود آنچه کشت

نماید بسیه جز نام نیک و وزشت

* * *

خواهد که بیند خردمند، ریش

نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش

* * *

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا! تانگرید، که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید، یتیم

* * *

نکویی با بدن کردن چنان است؛

که بد کردن به جای نیک مردان

* * *

حکیمی که باشد خودش زردوی

از او داروی تدرستی مج وی

* * *

هرچه کنی به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی

کس نکند به روز تو، آنچه تو خود به خود کنی

* * *

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

* * *

از ظالم شد معاویه را نسل منقطع

وز عدل ماند، نام علی، زنده در جهان

* * *

که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

زد و نعمت اکنون به دگان توست

بخر، جان من، ورنه حسرت بری

به دنیا توانی که عقبی خری

چو استادهای، دست افتاده گیر

ره نی که ردان آزاده گیر

که نیکی رساند به هر دو سرای

کسی نیک بیند به خلق خدای

* * *

تو نیک و بد خویش، از خود پرس
 چرا بایدست دیگری محتسب؟
 ز بد دور باش و به نیکی بکوش
 مکن عمر ضایع به لهو و لعب
 * * *

تا کی به جمال و مال خود می‌نازی؟
 آمد وقتی که کار عقبی سازی
 * * *

آن که اصلش ندانی از بد و نیک، بهتر از فعل او مجبوی دلیل
 فعل نیک و نیاید از بد اصل فعل بد هم مجوز مرد اصیل
 * * *

پرهیز ای برادر از لیمیان
 بناسکن خانه در کوه کریمان
 ز دونیان دون شوی و از بستان خس
 ز نیکان نیگ گردی از کسان کس
 اگر دانا بود خصم تو، بهتر
 که بانادان شوی یار و برادر
 * * *

ز رنج و راحت گیتی منجان دل، مشو خرم
 که آئین جهان گاهی چنین، گاهی چنان دارد
 * * *

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
 که یک جو مت دونان به صد من زر، نمی‌ارزد
 * * *

خواهی که تو را هیچ بدی ناید پیش؟
 تابتوانی، بدی مکن از کم و بیش
 چون نیک و بد تو بر تو می‌گردد باز؛
 بنگر که چه کار می‌کنی در حق خویش
 * * *

گر همچو ملوک، صاحب تاج شـوی
ور همچو پیغمبران به معراج شـوی
در حاجت محتاج مـکن تـقـصیری
باشد که دمـی تو نیز محتاج شـوی
* * *

ای یافته مـال و جـاه و اـسباب، بـسی
از شـکر خـدا مـباش غـافل، نـفسی
فـیضی بـرسان کـه تـازـی چـشم بـهـهم
ز اـسباب جـهـان هـیچ نـماند بـه کـسـی
* * *

ای بـسته بـه خـود سـلـسلـه طـول اـمل
تا چـند خـورـی فـرـیـب اـز عـلـم و عـمـل؟
انـدـیـشـه آـن کـن کـه بـهـزـوـدـی اـفـتـدـ؛
ناـگـاه گـرـیـان تـو در دـسـت اـجـل
* * *

خـواـهـی کـه تـو رـا رـتبـه اـحرـار رـسـدـ
مـپـسـنـدـ کـه بـرـکـسـ، زـتـو آـذـار رـسـدـ
وزـمـرـگـ مـینـدـیـشـ و غـمـ رـزـقـ، مـخـورـ
کـایـنـ هـرـ دـوـ بـهـ وقت خـوـیـشـ، نـاـچـارـ رـسـدـ
* * *

بهـ وقت خـلـوتـ آـنـ کـنـ کـهـ پـیـشـ خـلـقـ خـدـایـ
خـجلـ نـگـرـدـیـ اـگـرـ سـرـ تـوـ شـوـدـ مـعـلـومـ
بـهـ جـزـ خـدـایـ کـهـ سـتـارـ وـ عـیـبـ پـوـشـ تـوـ اـسـتـ
گـمـانـ مـبـرـ کـهـ کـسـیـ سـرـ تـوـ کـنـدـ مـکـتـومـ
مـباـشـ غـرـهـ بـهـ تـهـایـ وـ چـنانـ انـگـارـ
کـهـ باـزـ گـوـیـدـ، دـیـوارـ، دـرـ هـوـ وـ نـجـوـمـ
* * *

با خلق، به خُلق زندگانی می‌کن
 نیکی همه وقت تا توانی می‌کن
 کار همه کس برآز دست و زبان
 و آن‌گه بنشین و کامرانی می‌کن

از بکر مدار هیج در دل، هوسمی
 کز بکر به جایی نرسیده است، کسی
 چون زلف بتان شکستگی عادت کن؛
 تا صید کنی هزار دل، در نفسی
 افسوس! از سرتا به قدم بوالهوسی
 اندیشه بکن بین چه چیزی چه کسی؟

آزاد بـ شوز دام غفلـ ت، گفـ تم؛
 تـا در هوـسـی، اـسـیر اـنـدر قـفـسـی

وقت سخن مترس، بـ گـو آـنـچـه گـفـتنـی است
 شـمـشـیر، رـوزـ مـعـرـکـه، زـشـتـ اـسـتـ درـ نـیـام

در مقام حرف، بر لب مـهـرـ خـامـوشـی زـدن
 تـیـغـ رـاـ زـیـرـ سـپـرـ، درـ جـنـگـ، پـنـهـانـ کـرـدنـ است

تا کـی اـزـ خـلـقـ اـسـیرـ غـمـ بـیـهـودـهـ شـوـیـ؟
 اـزـ هـمـهـ روـبـهـ خـدـاـ آـرـکـهـ آـسـوـدـهـ شـوـیـ

دـنـیـاـ هـمـهـ هـیـجـ وـ کـارـ دـنـیـاـ هـمـهـ هـیـجـ
 اـیـ هـیـجـ! اـزـ بـهـرـ هـیـجـ، برـ خـوـیـشـ مـبـیـجـ

عاقل نخورد می و نباشد سرمست

فرزانه کسی که جام می را بشکست

دیوانه کسی که از پی باده بداد،

دین و دل و دانش و خرد را از دست

* * *

دنبابه کسی ده که بگیرد دستت یا پیش سگی نه که نگیرد پایت

* * *

از خوان فلک، قرص جوی بیش مخور

انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور

از نعمت الوان شهان دست بدار

خون دل صد هزار درویش مخور

* * *

ای آن که زاندوه و بلا غمگینی جز صبر سزد که شیوه‌ای نگزینی

دلتنگ مشو اگر فرو بند کار تابگشایی دیده، گشايش بینی

* * *

در این گبده به نیکی برکش آواز که گبده هرچه گویی، گوییدت باز

* * *

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

همه حیرتم که دهقان، زچه روی کشت ما را؟

* * *

هر نظر، ناوکیست زهرآلود؛ که زشت و کمان ابلیس است

دیدن زلف و خال نامحرم دانه کید و دام ابلیس است

* * *

می خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب،

چون نیک بنگری همه تزویر می کند

* * *

آن که او بنیاد این عالم نهاد هر کسی را آنچه لایق بود، داد

* * *

علمی که در آن عمل نباشد، عار است

هر سجده که بی‌ذکر بود، زمار است

هر کس که به علم بی‌عمل می‌نمازد

عالم نبود، عالمی مشعل‌دار است

* * *

شها! دل آگاه، گدایان دارند

سرشنسته عشق، بینوایان دارند

گنجی که زمین و آسمان طالب اوست

چون در نگری، برنه پایان دارند

* * *

انصاف بده که عشق نیکوکار است

زان است خلل، که طبع، بدکردار است

تو شهوت خوش را، لقب عشق دهی

از شهوت، تابه عشق، ره بسیار است

* * *

از هرچه غیر دوست، چرا نگذرد کسی؟

کافر برای خاطر بُت، از خدا گذشت

* * *

دانستن راه دین، شریعت باشد

گر در عمل اوری، طریقت باشد

ور علم و عمل جمیع شود با اخلاقی

می‌دان به یقین که آن، حقیقت باشد

* * *

می از خُم معرفت چشیدن، مشکل

وز هستی خویشن رهیدن، مشکل

تحقیق نکات اهل عرفان آسان

اما به حقیقتش رسیدن، مشکل

* * *

خلق راچ ون آب دان صاف و زلال

واندر آن تابان صفات ذوالجلال

خوب رویان آینه خوبی او

حسن ایشان، عکس مهروی او

پادشاهان مظهع رشاهی او

عارفان مرأت آگاهی او

* * *

حق نماید از بلا، غربالان تاشود ظاهر، همه احوالان

می کند غریمال تا پاکت کند؛ پاک از خاشاک و از خاکت کند

* * *

در دیر می زدم من که صدا ز در درآمد

که برون در چه کردی که درون خانه آیی؟

* * *

خُم چو شد این قد افراشته، می باید رفت

پل بر این آب چو شد ساخته، می باید رفت

خود گرفتم که قمار از همه عالم بردی

وقت رفتن همه را باخته، می باید رفت

* * *

مرا غرض ز نماز آن بود که یک ساعت

غم فراق تو را با توه، زار بگزارم

و گرنم این چه نمازی بود که من بی تو

نشسته روی به محراب و دل به بازارم

* * *

توبه بر لب، سبحه بر کف، دل پر از شوق گناه
معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

* * *

زندگی بی‌دوست، جان فرسودن است
مرگ حاضر، غائب از حق بودن است
عمر و مرگ، این هر دو با حق خوش بود
بی‌خدا، آب حیات، آتش بود

* * *

حیات خوش، ممات خوش کسی راست
که دنیا را به دنیادار بسپرد
تكلف گرنباشد خوش توان زیست
تعلق گرنباشد، خوش توان مرد

* * *

ما بامی و مستی، سرتقوی داریم
دنیا طلبیم و میل عقبی داریم
کی دنیی و دین به یکدگر جمع ثوند
این است که نه دین و نه دنیا داریم

* * *

دیدی که غم و عیش جهان زود گذشت
چیزی که در اندیشه تو بود گذشت
این یک دو نفس که ماند، سرمایه توست
هشدار! که نقصان نکنی، سود گذشت

* * *

در دهر اگر همسر افلاک شوی پستی بگزین که عاقبت خاک شوی
آسودگی جهان نیزد به جوی دامن بفشن ز حرص تا پاک شوی

* * *

اندر این سیر سپنچی، یادگیر این چهار چیز

تا بماند رخت قدرت، در جهان کهنه، نو

تا نخواهندت، مخواه و تا نبخشندت مگیر

تا نپرسندت، مگوی و تا نخواندست، مرو

* * *

خواهی که خداوند جهان پاس تو دارد؟

زنها! تو در پاس دل خسته‌دلان کوش

* * *

ای دل! مدار خویشتن اندر هوای زر

چون خاک، پایمال مشواز برای زر

زر بی‌وفاست، صرف مکن جان برای او

چون هیچ‌کس ندیده به عالم، وفای زر

* * *

تا چند در اندیشه دنیا باشی؟ آواره دشت و کوه و صحراباشی؟

دامان قناعت است، بسیار وسیع از دست مده در این جهان تا باشی

* * *

هیچ سودی نکند تربیت ناقابل

گر تو برتر نهی از خلق جهان، مقدارش

سبز و خرم نشود از نم باران، هرگز

خار خشکی که نشانی، به سر دیوارش

* * *

منتظر این و آن مباش که ایزد، کار تو بی‌رنج و انتظار برآرد

طاعت او را تو بنده‌وار به سر بر؛ تا همه کارت خدای وار، بسازد

حکمت

از هزاران تن، یکی شان صوفی‌اند مسابقی از دولت او می‌زینند

از آتش اهل عصر، جز دودی نیست
وز هیچ کسم، امید بهبودی نیست
دستی که ز جور چرخ، بر سر دارم
در دامن هر که می‌زنم، سودی نیست

امروز که رونق جوانی من است
می‌خواهم از آن که شادمانی من است
عیش مکنید اگرچه تلخ است، خوش است
تلخ است از آنکه زندگانی من است

آن کسی را بستایید که اندر همه عمر
به رأسایش مردم، قدمی بردارد
نیک مرد آن که نگردد دل او، هرگز شاد
مگر از خاطر کس، بار غمی بردارد

انسان، یکی، هزار شود از فتادگی
هر دانه‌ای که خاک نشین گشت، خرم‌من است

آنچه بر من کارها را سخت می‌سازد مدام؛
بی‌ثباتی‌های صبر سست‌بنیاد من است

آن شنیدم که را دم برد بزرگ پایه مردمی، چنین بنهاد
که نه از کس، فریب باید خورد نه کسی را، فریب باید داد

فصل ششم: اشعار برگزیده ◆ ۱۶۱

از جدایی بگذر و مائوس باش
جز برای یکدلی، سالک مباش

* * *

پرتو عمر، چراغی است که در بزم وجود

به نسیم مژه بر هم زدنی، خاموش است

* * *

دل نهادن همیشگی، نه رواست
گرچه اکنونت خواب بر دیاست
که به گور اندرон شدن، تنهاست
چشم بگشا بین کنون پیداست

به سرای سپینج، میهمان را
زیر خاک اندرونت باید خفت
با کسان بودنت چه سود کند؟
یار تو زیر خاک، مور و مگس

* * *

خویی که از نخست کسی را به سر نشست

او را هماره تابه دم مرگ، بر سر است

* * *

دلی کز خرد گردد آراسته
چو گنجی بود پر زد و خواسته
جوانی خدمند و برتر منش

* * *

سبک مغزان به شور آیند از هر حرف بی مغزی

به فریاد آورد اندک نسیمی، نیستانی را

* * *

ستمگر چو برف و ستمکش چون کوه

بسی رفت برف و به جا ماند، کوه

* * *

صد وعده امید به دل داده ام دروغ

چون من مباد هیچ کسی، شرم‌سار خویش

* * *

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
بدنامی حیات، دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم! با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

قانون روزگار بود همچو گردباد
جز خاک و خس زمانه به بالا نمی برد

فرخنده کسی که در تبارش ماند خلفی به یادگارش

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

کس را پس پرده قضاء، راه نشد
وز سرّ قدر هیچ کس، آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس، چیزی گفتند
معلموم نگشت و قصه، کوتاه نشد

ماز آغاز و ز انجام جهان، بی خبریم
اول و آخر این کهنه کتاب، افتاده است

هنر طلب که هنرمند را سعادت و بخت
به روزگار کهنه، ماه نوشود ای دل!

هنر چو مشک بود، مشک کی نهان ماند؟

جهان ز نفخه او، پر ز بو شود ای دل!

* * *

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت
از من خبرت که بینوا خواهی رفت

بنگر چه کسی و از کجا آمدہای؟

می دان که چه می کنی، کجا خواهی رفت؟

* * *

مرگ به زین زندگی، کاین زندگی،
هر دمی در محنتی می افکند

این یکی از فاقه^۱ تیری می خورد

وان دگر در ملک، تیغی می زند

آن ز به ر نان، زمین را می درد

وین پی زر، سنگ را می بشکند

عنکبوت اندر زوابیا، سال و ماه

از پی یک لقمه، دامی می تنند

وز پی پن دار راحیت، مورچه

ریزه های دانه را برمی چند

نیست کس را در جهان، آسیشی

هر که را جانی است، جانی می کند

(سراج الدین قمری)

* * *

۱. تهیdestی، نیازمندی

ما باده عزت و شرافت نوشیم

در راه وطن، از دل و از جان کوشیم

گر در صف رزم، جامه از خون پوشیم

آزادی را به بنده‌گی نفروشیم

* * *

گویند بخور می که تو را غم بردازد

غم از دل تزو، رطیل دمادم بردازد

غم برد ولی با خردش یکجا بردازد

دیگر نخورم می که مرا هم بردازد

(کوهری)

* * *

گویند که بی مشاورت، کار مکن

الحق سخنی خوش است، انکار مکن

لیکن به کسی که از غمته غم نخورد؛

گر در ز دهن بریزد، اظهار مکن

(صفوت)

* * *

هر که را خوابگه آخر، به دو مشتی خاک است

گوچه حاجت که به افلاک کشی، ایوان را

(هافتخت)

* * *

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی؛

تا در آغوشش بگیرم، تنگ تنگ

من از او عمری ستم جاودان

او ز من دلقی سستاند، رنگ رنگ

(ستایی)

* * *

هر کس که در این زمانه نوشید شراب

شد کشتی عقل و دین او، غرق در آب

چون عزت آدمی به دین و خرد است

وقتی که خرد بشد چه انسان چه دواب

(سیدمهدي بصيرى)

* * *

زیبر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشاسرو که از بار غم، آزاد آمد

(هاقر)

* * *

دروع آدمی را کند، شرمی سار

ز کذاب، گیرد خدمند عار

دروع ای برادر مگ وزینه سار!

(سعري)

* * *

زنهار! مگو سخن به جز راست

گفتار دروغ را اثرا نیست

تا پیشه توست راستگویی

(ابرج ميرزا)

* * *

یک کلیچه^۱ یافت، آن سگ در رهی

ماه دید از سوی دیگر ناگهی

آن کلیچه بر زمین افکند، سگ

تابگیرد ماه برگردون، به تگ

چون بسی تگ^۲ زد، ندادش دست، ماه

باز پس گردید و باز آمد به راه

۱. کلیچه: نان کوچک روغنی

۲. دویدن، دو

آن کلیچه جست بسیاری، نیافت
 بار دیگر رفت و سوی مه شتافت
 نه کلیچه دست می‌دادش نه ماه
 از سر ره می‌شد او تا پای راه^۱
 در میان راه، حیران مانده بود

گم شده نه این و نه آن مانده بود

* * *

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود، ولیک به خون جگر شود

(ماخظ)

* * *

گویند صبر کن که تو را صبر، بردهد

آری دهد ولیک، به خون جگر دهد

من عمر خویش را به صبوری گذاشتم

عمر دگر باید تا صبر بردهد

* * *

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

* * *

مکن در جسم و جان منزل، که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

(سنایر)

* * *

مال دنیا به آخرت نزود گزنه صرفش کنی به احسانی

(سیف فرغانی)

* * *

۱. پای راه: پایان راه

فصل ششم: اشعار برگزیده ◆ ۱۶۷

یاران کچ آهنگ، ز راهم بردند
از مدرسه زی قمارگاهم بردند
رفتم که کلاه دیگران بردام، کلاهم بردند
(یغمایر)

* * *

ساعتی در خود نگرتا کیستی؟
از کجایی وز چه جایی؟ چیستی؟
بهر چه عمری در اینجا زیستی؟
جمع هستی را بزن بر نیستی
(صفی علیشاه)

* * *

زن و فرزند و اخوان و زر و زور
همه هستند باتو تالب گور
به زندان خانه گورت سپارند
نه تنها در دل خاکت گذارند

* * *

بس خون کسان، که چرخ بیباک بریخت
بس گل که برآمد از گیل و پاک بریخت
بر حسن و جوانی ای پسر! غرّه مشو
بس غیجه ناشکفته بر خاک بریخت
(فیض)

* * *

خواهی که تو را هیچ بدی ناید پیش؟
تابتوانی بدی مکن از کم و بیش
چون نیک و بد تو بر تو برمی‌گردد
بنگر که چه می‌کنی تو هم با تن خویش؟

* * *

هر که با دونان نشیند، عاقبت او دون شود
با خدمتدان تو بنشین تا خرد، افزون شود
گربندی اسب تازی رازمانی پیش خر
رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود

* * *

صبر، تسلی ده هر مبتلاست
 غمخور و دلسوز، به وقت بلاست
 صبر، گشاینده هر مشکل است
 همدم جان است و اسیر دل است
 صبر به ماتم زدگان، همدم است
 چاره‌گر خسته و درد و غم است
 صبر به آن کس که بود دستیار
 شاهد مقصد بشه او هست، یار
 خوش‌دلی اهل مصیبت، در اوست
 غم‌زده را مایه عشرت، در اوست
 اجر مصیبت‌زده را حاصل است
 داروی او، مردم اهل دل است
 نیک شود، عاقبت کار از او
 نامه سفید است، شب تار از او
 مرتبه، ایوب، از او یافته
 سوره‌دایت به دلش تافت
 هیج عمل نزد خدای جلیل
 نیست به مقبولی صبر جمیل

توان شناخت، به یک روز، در شما میل مرد
 که تا کجا شرسیده است، پایگاه علوم
 ولی زبساطنش ایمن مباشد و غرّه مشو
 که خبث نفس نگردد به سال‌ها، معلوم

لغزش ایمان بود زایسیده فقر و نیاز

ورنه هیچ آلو ده دامن، دزد مادرزاد نیست

(حافظ)

* * *

زمانه هیچ تعذتی نکرد با خاصان بترز صحبت مشت عوام کالانعام

* * *

مرد خدمت دهنپیشه را
تابه یکی تجربه آموختن
(سعیر)

* * *

منسوخ شد مروت و معادوم شدو فا

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

* * *

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی؛
وآن نان بنهم پیش سگی در خوانی
وآن سگ، سالی، گرسنه در زندانی

از ننگ بر آن نان نهاد دندانی

* * *

ریان چو در سخن آید، گرش نداری پاس
هزار گونه حکایت به هم فروگوید

ادیب و عاقل و دانا، کسی بود که سخن
به فکر گوید و کم گوید و نکو گوید

* * *

کسی را که باشد فرا پیش، مرگ
نشاید که یک روز خرم بود

کجا خوش بود گوشاهی کاندر آن

عروسوی و ماتم، به یکدم بود؟

* * *

ای دل ز زمانه، رسنم احسان مطلب
 وز گردش دوران، سر و سامان مطلب
 درمان طلبی درد تو افزون گردد
 با درد بساز و هیچ درمان مطلب
 * * *

در اول، چو خواهی کنی جمیع مال
 بسی رنج بر خویش باید گماشت
 پس از بهر آن، تا بماند بهجای
 شب و روز، می‌باید پاس داشت
 از این جمله، آن حال، مشکل‌تر است
 که آخر به حسرت باید گذشت
 * * *

خواهی که توانی نه معنی سبقتن؟
 در خانه دل، غبار غفلت رفتن؟
 آراسته دار خویشتن را به سه کار:
 کم‌خوردن و کم‌خفتن و کم‌رگفتن
 * * *

در این دو روزه که از عمر بی‌بقاء مانده است
 بدار ملک قناعت، اگر مقام کنی
 یکی دو گاو به دست آوری و مزرعه‌های
 یکی امیر و یکی را وزیر، نام کنی
 به نان خشک حلالي کزان شود حاصل
 قناعت از شکرین لقمه حرام کنی
 هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی
 نهی به سینه، دست و از ادب سلام کنی
 * * *

ای جان گرامی، تو چرا نادانی؟
باید که بدانی چقدر می‌مانی؟
بر هستی موهوم عبت، مجروری
بیوسته نمانی، دو سه دم مهمانی

* * *

در خوابی و از خویش، نداری خبری
غفلت ندهد به جز ندامت، ثم ری
یاران همه رفتند و تو هم در راهی

بر هستی موهم، نداری نظری

* * *

سلطان، منم و منت سلطان نکشم
از بهر دونان، منت دونان نکشم
نفسم چو سگ است و من مثال سگبان

از بهر سگی، منت سگبان نکشم

* * *

روزی هر روزه از بیزان گرفتن، مفت نیست
روزی از عمر تو گیرد، در عوض، روزی دهد

* * *

آن را که همچو مرگ بود محنتی ز پس
وآن را که همچو گور بود منزلی به پیش

بر خود اگر بگرید، کمتر کند نشاط
باشد ز روی عقل و بصیرت به جای خویش

* * *

کسب کمال اهل جهان، کسب زر بود
علامه آن بود که زرش، بیشتر بود

* * *

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود
 نوبت پیری رسید، صد غم دیگر فزود
 کارکنان سپهر، بر سر دعوی شلند
 آنچه بدازد دید، بازگرفتند زود
 * * *

هر کس که سفر کند، پسندیده شود
 در عین کمال، نور هر دیده شود
 پاکیزه تر از آب، نباشد چیزی
 یکجا که کند مقام، گندیده شود
 * * *

چون هست تو را یقین که جاوید نهای
 لرزنده چراز مرگ، چون بید نهای
 کس را زعطای خویش، نومید مکن
 از رحمت ایزد، ارت تو نومید نهای
 * * *

دین و دنیا اگر خواهی
 مایه هر دوشان، نکوکاری است
 راح است بندگان حق جستن
 عین تقوی و زهد و دینداری است
 گر در خلد را کلیدی هست
 بیش بخشنیدن و کم آزاری است
 * * *

ای دهرا! هر آنچه هست اینجا، هیچ است
 هیچ است تمام این تماشا، هیچ است
 یک عمر فریب اهل دنیا خوردیم
 آخر دیدیم اینکه دنیا، هیچ است
 * * *

قمار، بُرد ندارد چنانچه در اول

قماربازی گویندندنی قماربری

پناه می‌برم از شر این عمل به خدا

که دل به او چونهی، جان ز دست او نبری

به دوستی بنشینند و عاقبت خیزند

به حالتی که تمام‌اند خصم یک‌دیگر

* * *

هر که آمد در غم‌آباد جهان چون گردباد

چند روزی خاک خورد آخر به خود پیچید و رفت

وقت آن کس خوش که چون برق از گربیان عدم

سر برtron آورد و بروضع جهان خنید و رفت

* * *

این شهر و دیار و کوه و صحراء همه هیج

دیدیم تمام زشت و زیبا همه هیج

خود را به خداجذار و بگذرز همه

کاین خواهش جمله دین و دنیا همه هیج

* * *

بود چار چیز از کمال حماقت

مکن هیج یک را از اینهاتصور

به مفسد سخاوت، به احمق محبت

به نادان تواضع، به دانا تکبر

* * *

مباش در همه عالم، امیدوار کسی

به خود بکوش که ناید کسی به کار کسی

مقام جذو پسر، منشاً کمال مدان

که معتبر نتواند شد به اعتبار کسی

به استعانت پای اراده، طی کن راه
 جهالت است، نشستن به انتظار کسی
 چو دست، دست تو شد، وقت را غنیمت دان
 که سیر چرخ نباشد به انتظار کسی
 چو میوه زحمت خود را به دوش شاخه منه
 رخا مشو که شوی در زمانه بار کسی
 به روزگار چنان کن که بر تو رشک برند
 مروز دیده حسرت، به روزگار کسی
 چو شمع سوزد و گرید، گدازد و گزد؛
 کسی که خنده نماید به شام تار کسی
 * * *

اندیشه جاه و مال و دنیا، غلط است
 این وهم و خیال و فکر بی‌جا، غلط است
 در خانه تن، وطن نسازی هرگز
 از بهر دو روز، این تمّا، غلط است
 * * *

از مردگان زخاک، یکی سربه در کند
 بر حال زنده بتراز خود، نظر کند
 * * *

به یک کبیره مرا راهنمای، شیطان بود
 به صد کبیره کنون رهنمای شیطان
 * * *

کاش می‌آورد مستی هر حرامی چون ثراب
 آن زمان معلوم می‌شد در جهان هوشیار کیست؟

دوستی

دوستی کن که هر که دوست بود

هیچ کس در جهانش، دشمن نیست

تابه هم نیست جمع، آتش و موم

شب تاریک جمع، روشن نیست

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که بانادان شوی، یار و برادر

آنان که دل به غیبت من شاد می‌کنند

باری بدان خوشم که مرا یاد می‌کنند

(فاطمه تهرانی)

این زدائم که زر، بلای وفات؟ یا که این خوی مردمان گداست؟

که چو آرند گوهری در چنگ گوهر دوستی زند بر سنگ

(پمشیدری)

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی

شوی ز کرده پشیمان، به هم توانی بست

(همتمن کاشانی)

عشق آمد و شد، چو جانم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی است ز من باقی و باقی همه اوست

کردیم به هر ناحیه فریاد، بسی سختا که نشد نرم به فریاد، کسی

دانم که به هر کسی رسد، فریادم فریاد که جز تو نیست فریادرسی

(یقمهای هندی)

بر آن که شفا دهد تو راه درد مباش
رسوای زمانه باش و نامرده، مباش
(ابراهیم صفویا)

با آن که تورا گرم کند، سرد مباش
چیزی به جهان به از جوانمردی نیست

* * *

از مروت نیست گل دادن به دست دوستان

تاتوان خاری ز راه دشمنان برداشتن

(میرزا! سعد قمشه)

* * *

ز دوستان دور نگم همیشه دل، تنگ است

فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است

(ههاب یزدی)

* * *

دوستی بام مردم دانا نکوست
دشمن دانا به از نادان دوست
بر زمینت میزند نادان دوست

* * *

از بس که مهر دوست به دل جا گرفته است

جایی برای کینه دشمن، نمانده است

(اظهوری اصفهانی)

* * *

ز بس نامردمی از چشم نرم مردمان دیدم

اگر بر گل گذارم پا، زخم خار، میترسم

(صائب تبریزی)

* * *

چون طعاماند و همچو دارو و درد
که از ایشان گریز نتوان کرد
که بدان، گه گه است حاجت مرد
تاتوانی به گرد درد مگرد

اهل دنیا سه فرقه بیش نیاند
فرقهای چون طعام درخوردند؛
باز جمعی چو داروی دردند
باز جمعی چو درد باضرورند

(ابن‌بمین)

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۱۷۷

ای من همه بد کرده و دیده ز تو نیک

بد گفته همه عمر و شنیده ز تو نیک

حدا بدم و غایت نیکی این است؛

کز من به توبه، به من رسیده ز تو نیک

(سیف فرغانی)

* * *

بر کرده خویشتن چو بگمارم چشم

برهم زدن از ترس، نمی بارم چشم

از دیده شوخ بین! که من چندین سال

بد کردم و نیکی از تو می دارم چشم

(سیف فرغانی)

* * *

گفت از پی آنکه چون گلی خندام

گفتم که چرا چو ابر خونبارانم؟

گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم؟

(عنصری بلقی)

* * *

بیاموزم است کیمی ای سعادت

ز هم صحبت بد جدایی، جدایی

* * *

هست تنهایی به از بیاران بد

(مولوی)

* * *

اگر صد سال باشی با کسی یار

پیشیمانی کشی در آخر کار

چو خواهم با کسی همدم نشینم

به خود جز سایه، هم زانو نیسم

(وهشی یاقوتی)

* * *

یاری که سه خصلتش نباشد در کیش
بفروش به خاکش که نیزد آن بیش
آنین وفاداری و افساندن ممال
پوشیدن اسرار تو، در سینه خویش
* * *

یارا! بهشت صحبت یاران همدم است
دیدار یار نامتناسب، جهنم است
هر دم که در حضور عزیزی برآوری
دریاب کز حیات جهان، حاصل آن دم است

(سعده)

* * *

دانی چه بود کمال انسان؟ با دشمن و دوست لطف و احسان
غمخواری دوستان خدارا دلداری دشمنان مدارا
(سعده)

(سعده)

* * *

یار بد، بدتر بود از مار بد تا توانی می‌گریز از یار بد
مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند
(سعده)

* * *

چون گردش چرخ را مداری نبود،
در رفتن و مانسدن اختیاری نبود؛
خواهم که چنان زیم که بعد از رفتن
بر خاطر ماندگان، ملالی نبود

از خود بگذر، ز قید رستن، این است
خود را بشکن که بتاشکستن، این است
در گوشة خاطر عزیزان، جاکن
در مذهب ما گوشه نشستن، این است

سر خود را هم تو محروم شو که محروم یافت نیست
همدم خود باش خود، زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکروی و یکدل جستم از پیر خرد
گفت بگذر که آنچه می خواهی به عالم یافت نیست

معیار دوستان دغل، روز حاجت است
قرضی برای تجربه از دوستان طلب

خوب است که کس، همیشه خوش خو باشد
با خلق جهان، رئوف و خوش رو باشد
چون بابدو نیک، هر دو قادر باشی
انصاف بده، کدام نیک و باشد؟

شد مزین از قدم میهمان، کاشانهام
خانه ام فانوس، میهمان شمع و من بروانهام

دست از کرم به عذر تُنک مایگی مدار
برگی در آب، کشتی صد سور می شود

هیچ دانی که اهل دانش را
چیست نیست که جمع مال کنند؟
تا دل دوستان به دست آرند
یاسر خصم، پایمال کنند

بر هر که کرم کنی، از آن تو شود
وندر همه عمر، مدح خوان تو شود

با دشمن خویش، گرسخاوت ورزی
شک نیست که یار مهریان تو شود

* * *

به هوش باش دلی را به سهو، نخراشی
به ناخنی که توانی گره‌گشایی کرد

* * *

دوستی با ناتوانان، مایه روشن دلی است
موم چون بارشته بازد، شمع محفل می‌شود

* * *

یاران کهن که بنده بودم همه را در بند و فای خود، ستودم همه را زنها! و فاز کس مجوبید که من دیدم همه را و آزمودم همه را

* * *

بزرگزاده چو مفلس شود، بدو پیوند
که شاخ گل چو تهی گشت، بارور گردد

لئیمزاده چو منع شود، از او بگریز

که مستراح چو پرگشت، گندتر گردد

* * *

به دوست، گرچه عزیز است، راز دل مگشا

که دوست نیز بگوید، به دوستان عزیز

* * *

بر در کس مروز به رطمع تاز در، همچو سگ، نراندست
گر شوی گوشه‌گیر، چون ابرو بر سر دیده‌هان شاندست

* * *

ای نفس، بلای این دل رسیش، توبی

سرمایه محنست، ای بداندیش، توبی

خواهی که شوی به کام دل، همدم دوست

با خود منشین که دشمن خویش، توبی

دشمنی

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد
یک بدنکنند تابه خودش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من
تونیک نینی و به من بدن نرسد

(فیام)

* * *

حرف دشمن مثنو؛ تیخ مکش؛ دوست مگش
ظلم از حد مبر امروز که فردایی هست
چندان امان نداد که شب را سحر کند
(پیغمبری ساوی)

* * *

دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند

* * *

یکی پرسید از آن شوریده ایام
که تو چه دوست داری؟ گفت: دشمنام
که هر چیزی که دیگر می‌دهندم

به جز دشمنام، منت می‌نهندم

(غیرالدین عطار نیشابوری)

* * *

باعدو هیچ وقت صلح مکن
که به جز جنگ و کینه نتوان توخت
باد با خاک، جنگ کرد و بجست
بنبه باموم صلح کرد و بسوخت

* * *

صورت نیست در دل مَا، کینه کسی
آینه هرچه دید، فراموش می‌کند

* * *

اشهار عجز پیش ستمیش، ابلهی است
اشک کباب، موجب طغیان آتش است

(صائب تبریزی)

* * *

چو کردی با کلوخان‌داز، پیکار
سر خود را به نادانی شکستی
چوتی راندختی در روی دشمن
حذر کن کاندر آماجش نشستی

(سعیری)

* * *

الاتان خواهی بلا بار حسود
که آن بخت برگشته خود در بالاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی
که او را چین دشمنی در قفاست

(سعیری)

* * *

نیک ار کنی به جای تو نیکی کنند باز
ور بد کنی به جای تو، از بد بترا کنند
امروز، هستی از بد و از نیک، بی خبر
روزی بود که از بد و نیکت، خبر کنند

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۱۸۳

گر کسی را خوار سازی تا کنی خود را عزیز
عقایبت آن خوار، خار رهگذارت می‌شود

* * *

اقبال خصم هرچه فروزن ترشود نکوست
فواره چون بلند شود، سرنگون شود

* * *

من از خاری که در بالای دیوار است، دانستم
که ناکس، کس نمی‌گردد بدین بالا نشستن‌ها

* * *

با آنکه انتقام ز دشمن حرام نیست
در عفو، لذتی است که در انتقام، نیست

دانش

گر ریاضت کشی، خراب شوی
بهتر از نسور آفتاب شوی
(کیم زاهد)

* * *

کم گوی و به جز مصلحت خوش مگوی
چیزی که نپرسند، تو از پیش مگوی
دادند دو گوش و یک زبان از آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بپیش مگوی
(بابا افضل)

* * *

بهتر رز کتابخانه، جایی نبود
خوش ترز کتاب، آشنایی نبود
در دهر برای دفع امراض وجود
بهتر رز مطالعه، دوایی نبود
(سید یحیی بر قعی)

* * *

هر که اول بنگرد پایان کار
اندر آخر او نگردد شرم سار
(مولوی)

* * *

بنده را آنچه خدا داده زانواع نعم

یهت را ز دیده بینا و دل داناییست

* * *

شرف نفس به علم است و فضیلت به ادب
نیست بی علم و ادب هیچ شرف، انسان را

گر شدی، کار میسر به خود و شهوت و خواب

بیش بودی شرف از اهل خرد حیوان را

سکریپت

یکی مفاظ بودست و یکی کور
از آن هر دو یکی مفاسن دگر عور

نمای پارسیت شد مغل و ج بی‌پای

نه ره می دید که در مانده برجای

مگر مفاظ و جشد برگردن که ور

که این یک داشت چشم و آن دگر زور

بیه دزدی پر گرفتند این دو تین راه

به شب در دزدی، کردند ناگاه

چه و شد آن دزدی ای شان، پدیدار

شندند آن هر دو قیمت آخوند گرفته شوند

از آن مفال و چه برگاندند دادند

شده‌اند که سیکستون نیز بوده

(b₅)

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۱۸۵

دانی که چرا طفل، به هنگام تولد
با ضجه و بی‌تایی و فریاد و فغان است؟
با آنکه برون آمده از محبس زهدان،
و امروز در این عرصه آزاد جهان است،
با آنکه در آنجا همه خون بوده خوراکش،
و اینجا شکرش در لب و ثیرین به دهان است،
زان است که در لوح ازل دیده که عالم،
بر عالمیان جای چه ذل و چه هوان است،
داند که در این نشئه، چهابر سرش آید
بیچاره از آن لحظه اول، نگران است
(ایرج میرزا)

* * *

آنچه شیران را کند روبه‌مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج
* * *
اگر را با مگر چون جفت کردند
از ایشان بچهای شد کاشکی‌نام
به تحمیل و تحمل ظاهراً گفت
چنان و همچنین است با گمان جفت

* * *

یا زنده نیستم من، یا زندگی نه این است
بر مرگ آفرین باد، گر زندگی همین است
گر جان به لب رسیدن، باشد نشان مردن،
هر صبح و شام ماره، هنگام واپسین است
یا حاصلی به جز غم، علم و هنر ندارد
یا قسمت من و تو، در زندگی چنین است

* * *

گفت: « سبحان ربی الاعلیٰ »
من یکی قبض او کند صد تا
یا مرار خستی دگر فرمای

ملکالم و دفت پش خدا
یک طبیی است در فلان کوچه
یا بفرمایه جان او گیرم

عاشقانہ

از فرودگاه روما، شد منزه خانه‌ام
خانه‌ام فانوس و مهمان شمع و من پروانه‌ام

* * *

برو ای عقل و مگو عشق چنان کرد و چنین پادشاه

(شَاهِ نَعْمَانَ اللَّهُ وَلِي)

(شہ نعمت اللہ ولی)

* * *

صبوری از طریق عشق، دور است

نباشد عاشق آن کس کو صبور است

(نظامی)

* * *

ایشان س خانم شق علله وز

ای جان ده و جان سستان و جان سوز

هیچ دکھ حاصل تو غم بود

قریان، غمت شووم که کم بود

* * *

دل جز ره عشق تو، نپویند هرگز

غیر از سخن عشق، نگوید هرگز

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد

تامه کسی در آن نزدیکی داشته باشد

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۱۸۷

تا دیده دهد نور، به رویت نگرم
چون نور ز دیده، پاز قوت ماند

در عشق توام، تاب و توانایی نیست
در هجر توام، صبر و شکیبایی نیست

اکنون چه کنم، تاب و توانایی نیست

آن گرد حرم گردد و این گرد خرابات

من گرد سرت گردم و هر جا که تو باشی

ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
هر دو بدنامیم اما ماما کجا او کجا

شبی به دیدن پروانه رفت، بلبل زار
که نالهای بکن ای مرغ آتشین منظر

جواب داد که ای هرزه گرد وادی عشق

چو هیچ شکوه ندارم چه نالم از دلبر

تو ناله کن که ز سرمنزل فنا دوری

و گرنم من شدم این دم تمام خاکستر

صدبار س وختیم چو پروانه و هنوز،

آگاه نیستیم ز سوز و گداز عشق

کسی لاف وفاداری زند با دلربای خویش

که خود را بهر او خواهد، نه او را از برای خود

هر غم که به من رسد ز عشقت، شادی است
 داد آیدم از تو، هرچه آن بیدادی است
 در بنده‌گیات، چو سرو، ثابت قدم
 کز بنده‌گی توام، چو سرو، آزادی است
 (سراج الدین قمری آملی)

* * *

از وصل تو، عمر جاودانی دارم
 شادی جهان در دل من، غم بادا گر جز به غم تو شادمانی دارم
 * * *

ناصحم گفت که حز غم چه هنر دارد عشق؟
 گفتم: «ای خواجه غافل! هنری بهتر از این؟»
 (هافظ)

* * *

آن روز که تعلیم تو می‌کرد معلم بر لوح تو ننوشت مگر حرف وفا را
 (پشتاین)

* * *

در نگنجد عشق، در گفت و شنید
 عشق، دریابی است قعرش ناپدید

* * *

مجنون تو کو هزار صحرانشناخت
 دیوانه عشق تو، سر از پاشناخت

* * *

در طریق عشق، عقل استاد نیست
 عشق، کار کور مادرزاد نیست

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۱۸۹

أَئِينَ كَرْمَ بَيْنَ كَهْ سَكْ خُوَبِشْ شَمَرْدَنْدَ

رَنْدَانَ خَرَابَاتْ، مَنْ بَيْ سَرْوَهَا رَا

* * *

جَوَانِيَ گَفْتَ، پَيْرِيَ رَا چَهَ تَدِيرَ؟
كَهْ يَارَ اَزْ مَنْ گَرِيزَدَ، چَونْ شَوْمَ پَيْرَ
جَوَانِيَ وَابْشَ دَادَ، پَيْرَ نَفْرَغْتَهَا رَارَ
كَهْ دَرِ پَيْرِيَ تَوْهَمَ بَگَرِيزَيَ اَزْ يَارَ

* * *

گَنْجَ عَشَقَ خَوْدَ نَهَادِيَ درَ دَلَ وَبَرَانَ ما

سَائِيَهَ دَولَتَ، بَرَايَنَ كَنْجَ خَرَابَ اَنْدَاخْتَيَ

(هَافَقَه)

* * *

خَرَابَتَرَ زَ دَلَ مَانِيَافَتَ، مَأْوَيَيَ نَهَادَ گَنْجَ غَمَشَ رَا بَهَ كَنْجَ وَبَرَانَهَ

* * *

دَلَ رَاجَوَهَ عَشَقَ تَوْ سَپَرَدَمَ، چَهَ كَنْمَ؟

دَلَ دَادَ وَانْدَوهَ تَوْ بَرَدَمَ، چَهَ كَنْمَ؟

مَنْ زَنْدَهَ بَهَ عَشَقَ تَوَامَ اَيَ دَوْسَتَ، وَليَكَ

ازَ آرَزوَيَ روَىَ تَوْ مَرَدَمَ، چَهَ كَنْمَ؟

* * *

هَرَ كَهْ دَرِ سَيِّنهَ دَلَيَ دَاشَتَ، بَهَ دَلَدارَيَ دَادَ

دَلَ نَفَرِينَشَدَهَ مَاسَتَ كَهْ تَنْهَاهَتَ هَنْزَوَ

(ابوالحسن ورزی)

* * *

زَ جَانَ مَهَرَ وَازَ مَا جَانَ فَشَانَيَ اَسَتَ

جَوَابَ مَهَرَبَانَيَ، مَهَرَبَانَيَ اَسَتَ

(همام تبریزی)

* * *

عاشقی، مایه شادی بود و گنج مراد
دل خالی ز محبت، صدف بی‌گهر است

(رهی معیری)

* * *

نامم ز کارخانه عشاق، محو باد
گر جز محبت تو، بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تسو، از ذره بیشتر
من کی رسم به وصل تو، کز ذره کمترم

(هافت)

* * *

پیروزی من، در ره عشق تو یقین است
چون پرتو مهر تو بود، راهبر من
یک ذره و فارابه دو عالم نفوشیم
هرچند در این عهد، خریدار ندارد

* * *

پیوستگان عشق تو از خود بریده‌اند
الفت گرفته باتو و از خود رمیده‌اند
پیغمبران نی‌اند، ولیکن چو جبرئیل
بیواسطه، کلام تو از تو شنیده‌اند

* * *

در عشق تو پای، کس ندارد جز من
در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست، بذلت می‌گویم
تا هیچ‌کست دوست ندارد جز من
(عنصری بلطف)

* * *

تا کار جهان راست کنی، دیر شود

چون دیر شود دلت ز ما، سیر شود

* * *

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است، رنجیدن

* * *

هرچه رود بر سرم، چون تو پستدی رو است

بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند رو است

(سرور)

* * *

شاعری گفت:

من رشتة محبت تو پاره می کنم

شاید گره خورد به تو نزدیکتر شوم

شاعر دیگر گفت:

گر رشتة گست می توان بست

لیکن گرهیش در میان هست

* * *

هان! ای نهاده تیر جفا در کمان حکم

اندیشه کن ز ناوک دل دوز در کمین

گر تیر تو ز جوش ن ولاد، بگزرد

پیکان آه، بگزرد از کوه آهین

* * *

از هر نگهت حال دل زار، تباہ است

قربان نگاه تو شوم، این چه نگاه است

* * *

تا نو نگاه می‌کنی، کار من آه کردن است

ای بـه فـدـای چـشـمـ توـ، اـیـسـنـ چـهـ نـگـاـهـ کـرـدـنـ است

* * *

عاـشـقـانـ رـاـزـهـ رـهـ گـفـتـ اـرـ نـیـسـتـ زـانـکـهـ هـرـ دـلـ، مـحـرمـ اـسـرـارـ نـیـسـتـ

* * *

عـشـقـ اـسـتـ، حـیـاتـ جـاـوـدـانـ بـیـعـشـقـ مـبـاشـ تـاـ تـوـانـیـ

* * *

گـفـتـهـ بـوـدـمـ چـوـ بـیـایـ غـمـ دـلـ بـاـ تـوـ بـگـوـیـمـ

چـهـ بـگـوـیـمـ کـهـ غـمـ اـزـ دـلـ بـرـودـ چـونـ تـوـ بـیـایـ

* * *

ایـنـ کـوـزـهـ چـوـ مـنـ عـاشـقـ زـارـیـ بـوـدـسـتـ

درـبـنـدـسـرـزـلـفـ نـگـارـیـ بـوـدـسـتـ

ایـنـ دـسـتـهـ کـهـ بـرـگـرـدـنـ اوـ مـیـبـینـیـ

دـسـتـیـسـتـ کـهـ بـرـگـرـدـنـ یـارـیـ بـوـدـسـتـ

* * *

منـ دـلـ بـهـ کـسـیـ جـزـ بـهـ تـوـ آـسـانـ نـدـهـمـ

چـیـزـیـ کـهـ گـرـانـ خـرـیـدـمـ، اـرـزـانـ نـدـهـمـ

* * *

صـدـ جـانـ بـدـهـمـ درـ آـرـزوـیـ دـلـ خـوـیـشـ

وـانـ دـلـ کـهـ تـوـ رـخـواـستـ، بـهـ صـدـ جـانـ نـدـهـمـ

* * *

پـیـکـانـ آـبـ دـارـ کـهـ آـیـدـزـ دـسـتـ دـوـسـتـ

بـرـ عـاشـقـانـ مـوـخـتـهـ، بـارـانـ رـحـمـتـ اـسـتـ

* * *

بـاـ دـرـدـ بـسـازـ، چـونـ دـوـایـ تـوـ مـنـمـ

درـ کـسـ منـگـرـ کـهـ آـشـنـایـ تـوـ مـنـمـ

گـرـ بـرـ سـرـ کـوـیـ عـشـقـ مـاـ کـشـتـهـ شـوـیـ

شـکـرـانـهـ بـدـهـ کـهـ خـونـیـهـایـ تـوـ مـنـمـ

* * *

١٩٣ فصل ششم: اشعار برگزیده ◆

یک چشم من از فراق، جانانه گریست

چشم دگر رم حسود بود و نگریست

چون روز وصال شد، من او را بستم

گفتم: «نگریستی؛ نباید نگریست»

* * *

شانه شوتا دومان زلف راه محرم شوی

خال شوتا بر لب لعل بتان، همدم شوی

باش نادان تابه بزم روزگارت، جا دهند

می‌کنند از بهشت بیرون، اگر آدم شوی

* * *

به لبت، لب نرسد تابه لبم جان نرسد

بیم از آن است که این هم رسدو آن نرسد

گربه پایت نرسد زلف، نه از کوته است

سر این رشته دراز است، به پایان نرسد

* * *

گرفتاران، خلاص خویش جویند

مرا بندت و بہتر از رهایی

من آن مرغم که خونم گربیزی

هزاران بـه، کـه بالـم برگـشـایـی

* * *

از خنجر دوست، هر که قربان گردد

شک نیست که پای تابه سر جان گردد

در آتش اگر قدم نهی از سر صدق

آن آتش سوزنده، گلستان گردد

* * *

تامرد به تیخ عشق، بی‌سر نشود
در حضرت ملعشوق، مطهه رز شود
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی
آری خواهی، ولی می‌رسن شود

مادر

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| پستان به دهن گرفتن آموخت | گویند مرا چو زاد مادر |
| بیدار نشست و خفتن آموخت | شب‌هابر گاهواره من |
| برغنجه گل شکفتن آموخت | لختندنه اد بر لب من |
| تساشیوه راه رفتن آموخت | دستم بگرفت و با به پا برد |
| الفاظ نهاد و گفتتن آموخت | یک حرف و دو حرف بر زبانم |
| تا هستم و هست، دارمش دوست | بس هستی من ز هستی اوست |

(ایرج میرزا)

مثل

برو گنج قناعت جوی و گنج عافیت بنشین
که یک دم تنگدل بودن به بحر و بر، نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان به صد من زر، نمی‌ارزد

* * *

در چشمتم ار حقیر بود صورت فقیر
کوتاه‌نظر مباش که در سنگ، گوهر است

* * *

ای بسا ابا بیس آدمروی هست؛
پس به هر دستی نشاید داد دست

* * *

من به مرگم راضی‌ام اما نمی‌اید اجل

بخت بد بین کز اجل هم، ناز می‌باید کشید

* * *

کلخانه‌دار را پاداش، سنج است

جواب است ای برادر، این، نه جنگ است

* * *

ز بداصـل، نیکـی مداریـد امـید کـه زنـگـی بـه شـستـن، نـگـردد سـپـید

* * *

نکویی کن امروز، چون ده تو راست

کـه سـال دـگـر، دـیـگـرـی دـهـخدـاست

* * *

زن خـوب فـرمـانـبر پـارـسـا کـند مـرد درـوـیـش رـا پـادـشـا

* * *

آنـچـه نـدارـد عـوضـاـیـار عمرـعـزـیـزـ است، غـنـیـمـتـ شـمار

* * *

هرـکـه اوـلـ بنـگـرـدـ پـایـانـ کـارـ اـنسـدـرـ آـخـرـ اوـ نـگـرـددـ شـرـمـسـارـ

* * *

مـرـدـ بـایـدـ کـهـ درـ کـشاـکـشـ دـهـرـ سـنـگـ زـیـرـینـ آـسـیـاـ باـشـدـ

* * *

گـرـتـ اـزـ دـسـتـ بـرـآـیـدـ، دـهـنـیـ شـیرـینـ کـنـ

مرـدـیـ آـنـ نـیـتـ کـهـ مشـتـیـ بـزـنـیـ بـرـ دـهـنـیـ

* * *

زـ منـ مـپـرسـ چـراـ حـالـتـ پـرـیـشـانـ اـسـتـ؟

دـلـتـ بـهـ درـدـ وـ رـخـتـ زـرـدـ وـ دـیـدـهـ گـرـیـانـ اـسـتـ؟

خـدـایـ، تـخـمـ حـسـودـ اـزـ جـهـانـ بـرـانـدـازـ

اـگـرـ حـسـودـ بـاـشـدـ، جـهـانـ، گـلـستانـ اـسـتـ

* * *

خمیرمایه دکان شیشه‌گر، سنگ است
عدو شود سبب خیر، اگر خدا خواهد

* * *

تامنzel آدمی سرای دنیاست؛
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باد که آن سرا چنین خواهد بود
سالی که نکوست، از بهارش پیداست

* * *

به حقارت نگه مکن به کسی که بود هیئت‌تش پژولیده
زانکه اندر زمانه بسیار است؛ گنجهای به خاک پوشیده

مناجات

چه خبر دارد از حقیقت عشق
پایی بند ده وا نفسانی
خودبرستان نظر به شخص کنند
پاکبینان به صنعت ربانی

(سعیر)

* * *

عقل‌ها، عاجزند از اوصافش
فکر، بیهوده می‌زند لافش
عقل عقل است و جان جان است او
زانچه آن برتر است، آن است او
(کلیم زاهد)

* * *

ای سایه فضل تو، پناه همه کس
از هر جهتی سوی تو، راه همه کس
با دولت غفران تو، کاهی است به کوه
بر گردن من، بارگاه همه کس
(یغما ابن هندقی)

* * *

یارب گنهم اگر کم ار بیش، ببخش
بیش و کم از آینده و از پیش، ببخش
آلیش من به پاکی خود، بزدای
بر خواری من به عزت خویش، ببخش
(یغما ابن هندقی)

* * *

یارب به کدام دل شوم راهاندیش؟
گر خود نه به پای تو سپارم ره خویش
یک سالک و صد هزار خصم از چپ و راست
یک مسلک و صد هزار چاه از پس و پیش
گُم گردم، اگر تو جستوجویم نکنی
آئینه صفت روی به رویم نکنی
در حق تو از لطف تو گفتم بسیار
یارب! یارب! دروغ گویم نکنی

* * *

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود
زمانه بر سر جنگ است، یا علی مددی

* * *

کمک ز غیر تو ننگ است، یا علی مددی

گشاد کار دو عالم، به یک اشاره توست
به کار ما چه درنگ است، یا عالی مددی

* * *

خدایا زاهد از تو حسور می خواهد، قصصوش بین
به جنت می گریزد از درت، یارب! شعورش بین

* * *

در دیاری که توبی بودنم آنجا، کافی است
آرزوی دگرم، غایت بی انصافی است

* * *

نوشت برای ورد روز و شب من
جز ذکر علی، معلم مكتب من

کر غیر علی کسی بود مطلب من
ای وای من و کیش من و مذهب من

* * *

در سینه توبی و گزنه دل خون کنمش
در دیده توبی و گزنه جیخون کنمش

امید وصال توست، جان را، ورنه
از تن به هزار حیله، بیرون کنمش

* * *

دل، داغ تو دارد ارننه بفروختمی
در دیده توبی و گزنه بردوختمی

جان همد توست ورنه روزی صدبار
در پیش تو چون سپند، برس وختمی

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ◇ ۱۹۹

چو گردم تنگدل، شرح غمت هم با غمت گویم
که در شرع محبت، کفر باشد محرم دیگر

* * *

گفته‌ای من با شما یم روز و شب
یک زمان غافل مباشد ید از طلب
پس به این نسبت به تو همسایه‌ایم

تو چو خورشیدی و ما چون سایه‌ایم
پس بده ای معطی بی‌مایگان

از ره رحمت، حق هم سایگان

* * *

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب
هنوز نام تو بردن، کمال بی‌ادبی است

* * *

غمه‌ای تو را، به شادمانی ندهم
وصل تو، به عمر جاودانی ندهم

آن لحظه که غمزهات کشد، خنجر کین
مرگی به هزار زندگانی ندهم

* * *

از گلشن تو به زخم خاری، شادیم
از وعده تو به انتظاری، شادیم

از باده وصلت به خماری شادیم
ما از تو به هرچه هست، باری، شادیم

* * *

بی اجرم اگر دهی به شت جاوید
یابی گنهم کنی به دوزخ تهدید
جز قهر تو از هیچ درم، نبود باک
جز فضل تو از هیچ کسم، نیست امید

(یغمایری هندقی)

* * *

ای آن که ز هر ذره نمایان شدهای
وز هر طرفی چو مهر تابان شدهای
در کعبه و دیر، جمله را روی به توست
تو مقصود کافر و مسلمان شدهای

(طالب شیرازی)

* * *

کی رفتهای ز دل که تمّا کنم تو را؟
کی بودهای نهفته که پیدا کنم تو را؟

غایب نگشتهای که شوم طالب حضور
پنهان نگشتهای که هویدا کنم تو را

(فروغی بسطامی)

* * *

برگ درختان سبز، پیش خداوند هوش
هر ورقش دفتری است، معرفت کردگار

(سعدی)

* * *

همه از ضعف ایمان است، بر غیر اعتماد من
از این کافر دلان یارب! به ایمان، بی نیازم کن

(سیف فرغانی)

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۲۰۱

اگر دولت همی خواهی، مکن تقصیر در طاعت
کسی بخت جوان دارد، که گردد پیر در طاعت
به طاعت در مکن تقصیر، اگر خود خاص درگاهی
بین کابلیس، ملعون شد به یک تقصیر در طاعت
(سیف فرغانی)

* * *

ای در سر هر کس، از تو، سودای دگر
در راه تو هر طایفه را، رای دگر
چیزی ز تو هر کسی تمثیل دارد
ما جز تو نداریم، تمثیل دگر
(عبدی زکانی)

* * *

ای آن که به جز تو نیست، فریادرسی
غیر از کرمت نداد کس، داد کسی
کار من مستمند بیچاره بساز
کان بر توبه هیج آید و بر ماست بسی
(عبدی زکانی)

* * *

چون در این دنیا عزیزم داشتی یارب! به لطف
وز بسی نعمت نهادی بر من مسکین سپاس
اندر آن دنیا عزیزم دار، زیرا گفتهد:
«خوش نباشد جامه، نیمی اطلس و نیمی پلاس»
(عبدی زکانی)

* * *

ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا، وظیفه خور داری
تو که با دشمن این نظر داری
دوستان را کجا کنی محروم؟
(سعیدی)

* * *

آفرینش، همه، تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند، اقرار
این همه نقش، عجب، بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار

(سعیری)

* * *

جز درگه لطف دوست، درها هیچ است
وین ملکت و مال و سیم و زرها، هیچ است
هر چند به روی کارها مانی نگری
نیک است که نیک است و دگرها هیچ است

* * *

در ذکر تو هر دلی، زیانی دارد هر ذره به تو، راز نهانی دارد
ذکر تو بود، صیقل آئینه جان بی ذکر تو نیست، هر که جانی دارد
* * *

آنم که پدید گشتم از قدرت تو
پروردگار شدم به نیاز، در نعمت تو
صد سال به امتحان، گنه خواهم کرد
یا جرم من است بیش یا رحمت تو

* * *

مارا به جز از معصیت بی حد نیست
هم ایمانی، چنان که دل خواهد نیست
شیادی و زاهدی و سالوسی و زرق
اینها همه هست، آنجه می باید نیست

* * *

از بس که بیستم و شکستم توبه؟

فربادهمی کند ز دستم توبه

دیروز به توبه‌ای شکستم، ساغر

امروز به ساغری، شکستم توبه

* * *

خواهی که خدا کار نکو با تو کند؟

اروح ملاطف همه رو با تو کند؟

یا هرچه رضای او در آن نیست، مکن

یا راضی شوبه هرچه او با تو کند

* * *

در پای گنه شد دل بیمارم، پست

یارب چه شود اگر مرا گیری دست؟

گر در عملم آنچه مرا باید، نیست

اندر کرمت آنچه تو را باید، هست

* * *

من بی تو دمی قرار، نتوانم کرد

گر بر تن من زبان ثود، هر مویی

* * *

یارب ز کرم ببخش، تق صیر مرا

مقبول بکن نالله ش بگیر مرا

پیری و گناه ما، جزایی است عجیب

لطف تو کند چاره و تدبیر مرا

* * *

شده این قدر گناهم، که به محشر از خجالت

نتوانم ایستادن، به صاف گناهکاران

* * *

عمری است که دم بهدم، علی می‌گویم
 با حال نشاط و غم، علی می‌گویم
 تا حال، علی گفته‌ام، انشاء الله
 در باقی عمر هم، علی می‌گویم

* * *

بگشای دری، که در گشاینده تو بی
 بنمای رهی، که ره‌نماینده تو بی
 من دست به هیچ دستگیری ندهم
 آن‌ها همه فانی‌اند، پاینده تو بی

* * *

من بنده عاصی‌ام، رضای تو کجاست؟
 تاریک‌دلم، نور خسیای تو کجاست?
 بر ما تو بیشت، گر به طاعت بخشی
 آن مزد بود، لطف و عطای تو کجاست?

* * *

هر دل که هوای عالم داز کند باید گره علاقه راه، باز کند
 دام است، تعلقات دنیای دنی در دام، چگونه مرغ پرواز کند؟

* * *

درمان غم خود، از خدا باید خواست
 دردی که ازو بود، دوا باید خواست
 ناخواسته گرچه می‌دهد خواسته را
 نصرت، به تضرع و دعا باید خواست

* * *

۲۰۵ فصل ششم: اشعار برگزیده ◆

در صورت آب و گل، عیان غیر تو نیست
در خلوت جان و دل، نهان غیر تو نیست
گفتی که به غیر من نپردازد دوست
ای جان جهان! در دو جهان، غیر تو نیست
* * *
حاشابه کسی حکایتی از تو کنم
یا شکوه بی نهایتی از تو کنم
آن کس که به داد من رسد، غیر تو کیست؟
پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

وقت‌شناسی

صد حیف که ما پیر جهاندیده نبودیم
روزی که رسیدیم به ایام جوانی
(واعظ قزوینی)
* * *
عهد جوانی گذشت، در غم بود و نبود
نوبت پیری رسید، صد غم دیگر فزود
(شیخ بوعلی)
* * *
باد اجل وزید و خزان گشت، باغ عمر
آخر نهاد بر دل مامراگ، داغ عمر
رفت آن چنان که باد به گردش نمی‌رسد
در حیرتم که از که بگیرم سراغ عمر
(صائب تبریزی)
* * *

پرتو عمر، چراغی است که در بزم وجود

به نسیم مژه برهمندی، خاموش است

* * *

افسوس کہ ایام جوانی، بگذشت

دوران نشاط و کامرانی، بگذشت

تشنه به کنار جوی، چندان خفتم

کے ز ج وی میں آب زندگانی، پگذشت

(ابو سعيد ابی الفہر)

* * *

جوانی و پیری، بهارست و دی نه آن دی که آید بهارش زپی

(۱۰۷)

* * *

خمدۀ قد از آن گشتند سران جهاندیده؛

کے اندر خاک می جستند، ایام جوانی را

(نظامی گنجوی)

* * *

جوانی گفت بایبری دل آگاه؛

که خم گشتی چه می جویی در این راه؟

ج وابش داد پیر خوش تکالا

کے ایام جے وانی کردہاں گم

* * *

دریاب خویش را که در این بحر موج خیز

همچون حباب، وقت تو، بسیار نازک است

(واہدیٰ قندھاری)

* * *

فصل ششم: اشعار برگزیده ۲۰۷

بودم جوان که گفت مرا پیر و اوستاد:
«فرصت غنیمت است، نباید ز دست داد»

(سریع)

* * *

کوتاه‌تر است مذت عمرت، از آنکه تو
راضی شوی که در غم و بیداد، بگذرد
ساعات عمر خویش، غنیمت شمر از آنکه
تابنگری به غفلت، چون باد بگذرد

پندھایی از سعدی

مال گرد آر، در نشیمن خاک تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند؛ به که محتاج دوستان باشی

* * *

مرا به علت بیگانگی، ز خویش مران
که دوستان و فادار، بهتر از خویش‌اند

* * *

نظر کن در این موی باریک سر
که باریک‌بین‌اند، اهل نظر
چو تنهاست از رشته‌ای، کمتر است
چو پرشد، ز زنجیر محکم‌تر است

* * *

نه مرد است آن به نزدیک خردمند
که با شیر ژیان، پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از راه تحقیق
که چون خشم آیدش، باطل نگوید

* * *

به نان خشک، قناعت کنیم و جامه و دلق؛
که بار محنت خود به که بار مت خلق

* * *

سعدی! مگر از خرم من اقبال بزرگان
یک خوش به بخشد که ماتخم نکشیم

* * *

نابردہ رنج، گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت، جان برادر، که کار کرد

آن کا عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار داشت

* * *

برو کار می کن، مگو چیست کار که سرمایه جاودانی است، کار
* * *

گرت از دست برآید، دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

* * *

همشین تو از تو بـه بـاـيد تـاـتوـرـاـ عـقـلـ وـ دـيـنـ يـفـزـاـيد
* * *

ره نیکم رـدانـ آـزادـهـ گـیـرـ چـوـ اـسـتـادـهـاـیـ، دـسـتـ اـفـتـادـهـ گـیـرـ
* * *

همی نصیحت من گـوشـ دـارـ وـ نـیـکـیـ کـنـ
کـهـ دـانـمـ اـزـ پـسـ مـرـگـمـ، کـنـیـ بـهـ نـیـکـیـ یـادـ
نـداـشـتـ چـشمـ بـصـیرـتـ کـهـ گـرـدـ کـرـدـ وـ نـخـورـدـ

بـرـدـ گـوـیـ سـعـادـتـ کـهـ صـرـفـ کـرـدـ وـ بـدـادـ

* * *

آنچه ندارد عوض ای هوشیار

عمر عزیز است، غنیمت شمار

علم، چندان که بیشتر خوانی؛
چون عمل در تو نیست، نادانی
نه محقق بود نه دانشمند
چارپایی، بر او کتابی چند

توان شناخت به یک روز در شمال مرد
که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم

ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مشو

که خبث نفس نگردد به سال‌ها، معلوم

همت بلند دار که مردان روزگار

از همت بلند، به جایی رسیده‌اند

همه، حمال عیب خویشتیم طعنه بر عیب دیگران، چه زنیم؟

روده تنگ به یک نان تهی، پر گردد

نعمت روی زمین، پُر نکند دیده تنگ

یکی قطربه‌باران ز ابری چکید

خجل شد، چو پهنانی دریا بدید

که جایی که دریاست، من کیستم؟

گراوهست، حقا که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید

صفد در کنارش به جان پرورید

سپهرش به جایی رسانید کار
که شد، نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت، کاوه پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

* * *

بزرگان، نکردند در خود، نگاه
خداوینی از خویشتن دین، مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار، نیست
بلندی به دعوی و پندار، نیست
قیامت، کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی، بهشت^۱
تواضع، سر رفعت افزادت
تکبر، به خاک اندر انداخت
به گردن فتد سرکش تندخواهی
بلندیت باید، بلندی مجده
زمغرور دنیا، ره دین مجده
خداوینی از خویشتن دین، مجده
گرت جاه باید، مکن چون خسان
به چشم حقارت، نگه در کسان

* * *

ز خاک آفریدت، خداوند پاک
پس ای بنده! افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدت، آتش مباش

۱. هشتمن: رها کردن و نهادن

چو گردن کشید، آتش هولنای

به بیچارگی تن بین داخت خاک

چو آن سرفرازی نمود، این کمی

از آن دی و کردند، از این آدمی

* * *

یار! بهشت صحبت یاران همدم است

دیدار یار نامناسب، جهنم است

هر دم که در حضور عزیزی برآوری

دریاب کز حیات جهان، حاصل آن دم است

* * *

لا تانشوی مدح سخن‌گوی

که اندک مایه نفعی از تو دارد

دو صد چندان زعیمت برشمارد

* * *

از ماه و جاه و منصب و اقبال و تخت و بخت

بهتر ز نیام نیک، نکردن دل حاصلی

* * *

عبادت به جز خدمت خلق، نیست

به تسبیح و سجاده و دلّق، نیست

ره نیکم ردان آزاده گیر

چو استاده‌ای، دست افتاده گیر

* * *

دروغ، آدمی را کند شرم‌سار

که او را نیارد کسی در شمار

ز کذاب گیرد خدمت، عار

دروغ ای برادر مگ و زینه ار!

* * *

ز نج و راحت گیتی، منجان دل، مشو خرم
که آئین جهان، گاهی چنین، گاهی چنان دارد

* * *

دانی چه بود کمال انسان؟ با دشمن و دوست، لطف و احسان
غمخواری دوستان، خدارا دلداری دشمنان مدارا

* * *

اگرچه نزد خدمند، خامشی ادب است
به وقت مصلحت آن به، که در سخن کوشی

دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن

به وقت گفتن و گفتن، به وقت خاموشی

* * *

تواضع، سر رفعت، افزاردت تکبر، به خاک اندر، اندازد
تواضع، ز گردن فرازان، نکوست گدا، گر تواضع کند، خوی اوست

* * *

نه چنان بخور کز دهانت برآید نه چنان که از ضعف، جانت برآید

* * *

تو هرگز رسیدی به فریاد کس؟

که میخواهی ام روز فریادرس؟

رطب ناورد چوب خرزه ره بار

چو تخم افکنی، بر همان چشم دار

* * *

خداوند خرمن، زیان میکند که بر خوشه چین، سر گران میکند
دل زیردهستان، نباید شکست مبادا که روزی شوی، زیردست

* * *

ز و نعمت اکون، به دگان توست

که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

درون فرومان دگان، شاد کن

ز روز فرومان دگی، یاد کن

* * *

به کوشش توان دجله را پیش بست

نخاید زبان بداندیش بست

* * *

نخواهی که باشد دلت دردمند، دل دردمندان، برآور زبند
پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت، پادشاه

* * *

کمال است، در نفس مرد کریم

گرش زرباشد، چه نقصان و بیم؟

محال است اگر سفله، قارون شود

که طبع لئیمش، دگرون شود

* * *

وگر خود نیابد جوانمرد، نان

مزاجش توانگر بود همچنان

اگر قیمتی گوهري، غم مدار

که ضایع نگرداند روزگار

* * *

به در میکنند، آبگینه زسنگ

کجا ماند آئینه در زیر زنگ؟

هنر باید و فضل و بخت و کمال

که گاه آید و گه رود جاه و مال

* * *

از ابايس، هرگز نیاید سجود نه از بدگهر، نیکویی در وجود

بداندیش را جاه و فرصت مده عدو در چاه و دیو در شیشه به

* * *

گرت خاکپایسان سوریده سر حقیر و فقیر آیداندر نظر

به خدمت کمر بندشان بر میان به مردی کز ایشان به در نیست آن

که ایشان پسندیده حق بسند تو هرگز مبینشان به چشم پسند؛

* * *

اگر زورمندی کنی با فقیر همین پنج روزت بود دار و گیر
چو فرعون، ترک تباہی نکرد به جز تالب گور، شاهی نکرد
* * *

نگهبانی ملک و دولت، بلاست گدا پادشاه است و نامش گداست
* * *

به دروازه مرگ، چون در شویم به یک هفته با هم برابر شویم
* * *

نام نیک رفتگان، ضایع مکن تا بماند نام نیکت، پایدار
* * *

اگر به آب ریاضت، برآوری غسلی
همه کدورت دل را، صفاتوانی کرد
* * *

بزرگش نخوانند، اهل خرد که نام بزرگان، به زشتی برد

فهرست منابع:

۱. ذوق‌قاری، غلامحسین، رهنمون (سخنران بزرگان و مشاهیر و توابع جهان).
۲. انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم، تمثیل و مثل، ج ۱.
۳. وکیلیان، احمد، تمثیل و مثل، ج ۲.
۴. مجدى، سید عطاءالله، گل‌های جاویدان (هزار کلمه قصار برگزیده از سخنران حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی (ص)).
۵. چمشیدی پور، یوسف، فرهنگ امثال فارسی.
۶. خطیب رهبر، خلیل، داستان‌های کوتاه از متنی فریدالدین عطار نیشابوری.
۷. پاک‌نژاد، سید رضا، ازدواج مکتب انسان‌سازی، ج ۱.
۸. منتظری یزدی، حاج شیخ محمد، کشکول منتظری.
۹. شیخ بهایی، کشکول، ترجمه بهمن رازانی.
۱۰. سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح از غلامحسین یوسفی.
۱۱. سعدی، گلستان، تصحیح و توضیح از غلامحسین یوسفی.
۱۲. رهی معیری، گلهای جاویدان.
۱۳. زمانی وجданی، مصطفی، داستان‌ها و پند‌ها.
۱۴. دستغیب، سید عبدالحسن، داستان‌های شگفت.
۱۵. بهتانش، یدالله، چهل سرگذشت درباره کفر کردار و پاداش اعمال.
۱۶. بهتانش، یدالله، چهل داستان درباره نماز و نمازگزاران.
۱۷. عبادیان، محمود، درآمدی بر سیک و سیک‌شناسی در ادبیات.
۱۸. سعدی، بوستان، حواشی و توضیحات از محمد استعلامی.
۱۹. راوندی، محمد بن علی بن سلیمان، گزیده راحه الصدور و آیه السرور، به کوشش جعفر شعار.
۲۰. یغمای جندقی، برگزیده اشعار، به کوشش سیدعلی آل داود.
۲۱. حکیم زاهد ابوالعارف، منتخب اشعار، با مقدمه سید امیر محمود انوار.
۲۲. شمس قیس رازی، منتخب المعمجم فی معايیر اشعار العجم، به کوشش ناصرالدین شاه حسینی.
۲۳. منتخب کلیله و دمنه، به اهتمام محمدقاسم صالح رامسری.
۲۴. عنصری بلخی، برگزیده اشعار، به کوشش محمد دیرسیاقی.
۲۵. مسعود سعد سلمان، برگزیده اشعار، به کوشش اسماعیل حاکمی.

۲۶. سيف فرغاني، گزيره اشعار، ابوالقاسم رادفر.
۲۷. قمری املى، سراج الدين، گزيره اشعار، به کوشش يد الله شکري.
۲۸. عبيد زاكاني، کليات، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال.
۲۹. جمالزاده، سيد محمد، کشکول جمالی.
۳۰. پرويزی، شمس الدين، مجمع الانوار.
۳۱. سيد رضي، نهج البلاغه، ترجمة جعفر شهیدی.
۳۲. حدیث تربیت (سخنان گهربار چهارده مخصوص علیه السلام)، گردآورنده و ناشر پیام آزادی.
۳۳. فرید، مرتضی، روایات تربیتی از مکتب اهل بیت.
۳۴. مقدادی اصفهانی، علی، نشان از بنی نشان‌ها.
۳۵. حافظ شیرازی، دیوان.



انتشارات قمریان

ISBN: 978-600-5802-07-8

9 786005 802078